بخش دوم

شاهنشاهی هخامنشی

گفتار نخستِ بخش دوم

کوروش بزرگ

کوروش هم از جانب پدرش شاه‌زاده بود و هم از جانب مادرش. پدرش کام‌بوجیه پور کوروش پور چیش‌پیش از نوادگان هخامنش بود که زادبرزاد بر قبایل پارسی شاهی کرده بودند؛ و مادرش مُندَنَه دختر آشَتِیاگ پور هوخشَتَرَ پور خشَتریتَه پور فرَوَرتیش بود که زادبرزاد بر قبایل ماد شاهی کرده و نخستین شاهنشاهی ایران را تشکیل داده بودند.

از این نظر کوروش اصیل‌ترین فرد روی زمین و برآمده از پاکترین خاندانهای ایرانی شمرده می‌شد که هم پارسیان و هم مادیان به‌اصالت و برتری او معترف بودند. او نابغه‌ئی انسان‌دوست و پرشفقت و سازمان‌دهی چیره‌دست بود. او پس از پیروزی بر آشَتِیاگ همهٔ اعضای خاندان سلطنتی و رجال کشوری و لشکری ماد را مورد بخشایش و نوازش قرار داد و به‌این‌وسیله سران قبایل ماد را منت‌گزار و فرمان‌بردار خویش ساخت. او پس از آن‌که پیروزیِ نهایی را به‌دست آورد نه همچون شاهان میان‌رودان دست به‌کشتار و تاراج زد و نه به سربازانش اجازه داد که به‌جان و مال رعایای شاه مغلوب دست‌درازی کنند. او از مردان ماد و پارس ارتش کارآمدی تشکیل داد و به‌کمک آن در خلال سالهای آینده سرزمینهای ایرانی‌نشین در سغد و خوارزم و باختریه که از قلمرو شاهنشاهی ماد بیرون مانده بودند را ضمیمهٔ قلمروش کرد، و به‌این‌سان سراسر فلات ایران را برای نخستین‌بار در تاریخ زیر یک پرچم درآورد و شاهنشاهی پهناورِ هخامنشی را تشکیل داد.

ترتیباتی که کوروش پس از براندازیِ پادشاهیِ ماد برقرار کرد مادیان و پارسیان را ازنظر حقوقی و منزلت اجتماعی همتای یکدیگر قرار داد به‌گونه‌ئی که در همهٔ امور از امتیازات متشابه برخوردار بودند، و امور کشور شاهنشاهی را با یاوریِ تلاشمندانهٔ یکدیگر به‌پیش می‌بردند. این همسانی و تساوی منزلتها را چندی پس از کوروش و در زمان داریوش می‌توانیم که در نقوش بازمانده بر دیواره‌های کاخِ استخر (تختِ جمشید) ببینیم.

تسخیر کشور لیدِیَه توسط کوروش بزرگ

درسال ۵۴۷ پم، و زمانی که کوروش در نقاط دوردستِ شرقی فلات ایران‌زمین در رفت و آمد بود تا آن‌دسته از امیران ایرانیِ محلی که تا کنون بیرون از قلمرو شاهنشاهی

مانده بودند را تشویق به‌پیوستن به‌شاهنشاهی کند، دست‌اندازیِ **کروسوس** -شاهِ کشورِ لیدِیَه- به‌مرزهای غربی کشورِ کوروش در سرزمینِ ایرانی‌نشینِ **کَت‌پَتوکَه** (واقع در شرق اناتولی) آغاز شد.

کروسوس به‌دنبال وَرافتادن پادشاهیِ ماد به‌فکر دست‌یابی بر زمینهای شرق رود هالیس افتاده بود، و در این‌سال بخشهائی از سرزمینهای شرق اناتولی که ایرانی‌نشین بود و ساکنانش قبایل سکه‌یِ **گوم‌ِری** بودند را متصرف شد.

هرودوت نوشته که کروسوس پیش از این لشکرکشی با خدایش مشورت کرد، و هیأتی را با هدایای گران‌بها به‌یونان نزد معبدِ **اَپولون** (خدای آتن) فرستاده از خدا نظرخواهی کرد که آیا اقدام به‌جنگ با ایران به‌صلاحش خواهد بود یا نه! و خدا به‌توسط کاهنان به‌او وحی کرد که اگر سپاهش را به‌جنگ شاه ایران بفرستد دولت بزرگی را واژگون خواهد کرد.[1]

کروسوس پس از دریافتِ پاسخِ مساعدِ خدا که به‌معنای وعدهٔ یاری بود به‌کَت‌پَتوکَه لشکر کشید. هدف او از لشکرکشی به‌کت‌پتوکَه برآغالیدنِ کوروش به‌جنگ با خودش بود، و طبق وعده‌ئی که خدایش به‌او داده بود پیروزی بر کوروش را یقینی می‌پنداشت و نابودی کوروش را حتمی می‌دید.

جنگ ایران و لیدیَه که آغازگرش شاهِ لیدیه بود بی‌خواستهٔ کوروش گریزناپذیر شده بود.

کوروش پس از فراغت از امر سرزمینهای شرقی، پسرِ خویش **بَردیّه** را در باختریه و **ویشت‌اَسپَه** -پسرِ عمویش- را در پارت نشاند و به‌پاسارگاد برگشت و برای لشکرکشی به‌شرق اناتولی به‌قصد آزادسازیِ سرزمینهای ایرانی‌نشین از اشغال لیدی‌ها آماده شد. او سپاهیانش را برداشته به‌همدان رفت، و با عبور از گذرگاهِ جلولا و زیر پا گذاشتنِ خاک آشور از راه اربیل و شهرزور و گذشتن از سرزمینِ حران، به‌حلب (در شمال سوریهٔ کنونی) رفت و از آنجا وارد سرزمینِ کیلیکیه در جنوب اناتولی شد.

کیلیکه یک سرزمین کهنِ آریایی‌نشین بود و روزگاری بخشی از امپراتوریِ بزرگِ خیتا را تشکیل می‌داد. شاه کیلیکیه به‌پیشوازِ او آمد و کشورش را ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد تا از حمایت کافی برای دفاع از کشورش در برابر اطماعِ شاه لیدیه به‌دست آورَد؛ و سپاهیانش را نیز در اختیار کوروش نهاد.

---

۱. هرودوت، ۱/ ۵۳، ۷۱ و ۷۳.

کوروش از کیلیکیه رهسپار کَت‌پَتوکَه شد. هدف کوروش از این لشکرکشی نه تسخیر لیدیَه بل‌که آزادسازی سرزمینِ ایرانی‌نشین کت‌پَتوکَه بود.

شاه لیدیه که هم‌پیمانِ اسپارت و مصر بود نیز پس از آن‌که پیکهائی به‌اسپارت و بابل و مصر فرستاده از شاهان اسپارت و بابل و مصر تقاضای یاوری برای مقابله با خطر کوروش کرد با شتاب رهسپارِ شرقِ اناتولی شد.

در نبردی که در دشتی در جنوب‌غرب آنکارای کنونی درگرفت کروسوس شکست یافته به **ساردیس** گریخت. کوروش او را دنبال کرد. در نزدیکی ساردیس سپاهیان کروسوس با او مقابله کردند. او آنها را شکست داده خود را به‌ساردیس رسانده شهر را در محاصره گرفت. کروسوس به‌امید رسیدنِ نیروهای امدادی از مصر و اسپارت و بابل پایداری کرد؛ ولی این پایداری بیش از دو هفته دوام نه‌آورد. حصارهای استوارِ ساردیس توسط سپاهیان کوروش در هم کوبیده شد و ساردیس تصرف شد. کروسوس ناچار تسلیم کوروش شد و کلیدهای خزاین سلطنتی را به‌او سپرده کشورش را ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد (سال ۵۴۵ پ‌م).

هرودوت نوشته که چون کروسوس به‌اسارت ایرانیان درآمد کوروش به‌او گفت: «ای کروسوس! چه کسی تو را برانگیخت که برضد من وارد جنگ شوی و به‌کشور من تجاوز کنی، حال آن‌که می‌توانستی با من دوست شوی و از یاری من برخوردار گردی؟» کروسوس پاسخ داد: «هرچه شد از بخت بلند تو بود، و ناسازگاریِ بخت با من کرد آنچه کرد. خدای یونانیان مرا به‌جنگ با تو برانگیخت، و مسبب این جنگ کسی جز او نیست؛ وگرنه آدم باید دیوانه باشد که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلحْ پسرانْ پدرانشان را دفن می‌کنند، و در جنگها پدران باید فرزندانشان را دفن کنند. هرچه ارادهٔ خدایان بود گریزی از آن نبود».[1]

روایتهای یونانی می‌گوید که کوروش ابتدا تصمیم گرفت که کروسوس را با نشاندن بر روی خرمنِ آتش اعدام کند، و وقتی او را بر روی صفهٔ بلند چوبین نشاند و آتش در چوبها افکندند پشیمان شد و او را مورد بخشایش قرار داد و به‌یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد.

ولی این سخن نمی‌تواند که درست باشد، زیرا سوزاندنِ آدم در دین ایرانی از مُحَرَّمات اکیده بوده است؛ و در همهٔ تاریخ ایرانِ پیش از اسلام حتّا یک مورد از ارتکاب

---

۱. هرودوت، ۱/ ۸۷.

چنین عملی گزارش نشده است. به‌نظر می‌رسد که کروسوس خودش تصمیم گرفته بود که با خویشتن همان کند که پیشترها شاه آشور (زمانی که نینوا را هوخشترَ گرفت) با خودش کرده و خود را در آتش سوزانده بود؛ و پیش از آن‌که کروسوس موفق به‌خودکشی شود کوروش سر رسید و او را نجات داد. روایتهای یونانی نیز تأکید می‌کنند که پیش از آن‌که آتش به‌کروسوس رسیده باشد کوروش فرمود تا او را از آتش برگرفتند.

کروسوس به‌سبب بزرگواری و مهرورزیِ بیرون از انتظاری که از کوروش دید ازآن‌پس به‌یکی از وفاداران به‌کوروش تبدیل شد. روایتهای یونانی -لاف‌زنانه- می‌گویند که او اندرزگرِ (یعنی مشاورِ) کوروش شد.

با پیروزی در این جنگ، کشور لیدیَه ضمیمهٔ شاهنشاهی شد و سراسر خاک کشوری که امروز ترکیه نامیده می‌شود در درون قلمرو شاهنشاهی قرار گرفت و مرزهای دولت شاهنشاهی به‌دریای اِیژه رسید.

در آن‌زمان، علاوه بر کشور لیدیه که حدود یک‌چهارم از کشور ترکیهٔ کنونی را شامل می‌شد، کرانه‌های جنوب‌غرب اناتولی نیز نشیمن‌گاهِ قبایل یونانی بود که چند سده پیشتر به‌این سرزمینهای کوچیده بودند. ایرانیانْ این سرزمینهای یونانی‌نشین را **اَیونیّه** نامیدند. بقیهٔ خاک اناتولی که شامل بیش از دوسوم ترکیهٔ امروزی بود نیز در دست اقوام دیرینهٔ آریایی (خیتایی، ارمینی، سکایی و میتانی‌های نیاگان کردهای غربی) بود.

یونانیانِ آن‌سوی دریای اِیژه در خاکِ اصلیِ یونان که بیم لشکرکشی کوروش را داشتند هیأتی را به‌نزد کوروش فرستادند و به‌او ابلاغ کردند که اگر چنین قصدی داشته باشد مردم برای مقابله با او آماده‌اند؛ و کوروش خندید و گفت: «من با مردمی که هنرشان جز این نیست که در میدانهای شهرهاشان گرد هم می‌آیند و برای همدیگر داستانهای دروغ می‌بافند کاری ندارم». و به‌آنها اطمینان داد که چشم طمع به‌سرزمینهاشان ندارد و با خاکِ اصلی یونان در آن‌سوی اِیژه کاری نخواهد داشت.[1]

کوروش سپس نماینده‌ئی را در ساردیس منصوب کرد و خزاینِ سلطنتی لیدیه را به‌او سپرد و بی‌آن‌که مالی از مردم لیدیه بگیرد یا دست به‌غنیمت‌گیری بزنند یا چیزی از خزانهٔ کاخ کروسوس بردارد سپاهش را برداشته به‌ایران برگشت. او کروسوس را نیز به‌عنوان مشاور (و به نوشتهٔ یونانیان، اندرزگر) با خودش به‌ایران برد. دیگر دربارهٔ کروسوس سخنی نرفته است.

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۵۲-۱۵۳.

خاندان سلطنتیِ لیدیَه دست‌نخورده باقی مانده به‌تبعیتِ ایران درآمدند ولی کشورشان به‌یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد، شهریاری لیدیه را کوروش به **هارپاگَه** سپرد، و خاندان هارپاگَه برای همیشه در این نقطه از اناتولی جاگیر شدند. این هارپاگَه همان بزرگ‌مردِ ماد بود که به‌کوروش در وِرافکندنِ پادشاهیِ ماد یاوری کرده بود.

جزایرِ یونانی‌نشین دریای اژه در مدت کوتاهی داوطلبانه به‌اطاعت ایران درآمدند، و امیران شهرهای یونان در آن‌سوی آب نیز به‌فرمان خدایشان ـ اپولون ـ که به‌متولیانِ معبد ابلاغ شد نسبت به‌ایران ابراز اطاعت کردند.

درهای ارتش ایران نیز بر روی یونانیان باز شد تا به‌عنوان سربازِ مزدور وارد خدمت شوند؛ و یونانیان که از دیرباز به‌مزدوری برای ارتش مصر عادت کرده بودند گروهاگروه وارد ارتش ایران شدند. این وضعی بود که تا پایان دوران شاهنشاهی هخامنشی ادامه یافت.

درهای کشور هخامنشی نیز بر روی هنرمندان و اهل حرفه باز شد، و بسیاری از یونانیان در جستجوی فرصتهای شغلیِ بهتر و درآمد بیشتر روانهٔ بابل و ایران شدند.

اینک، به‌همتِ برنامه‌های انسان‌دوستانهٔ کوروش، جهانی تازه شکل گرفته بود که اقوام و ملل شرق و غربِ جهان را به‌یکدیگر نزدیک و با هم آشنا می‌کرد، و تمدنی نوین در حالِ شکل گرفتن بود که تا پیش از آن در جهانْ سابقه نداشت و قرار بود که جهانی نوین بسازد.

اوضاع بابل در زمان به‌سلطنت رسیدن کوروش بزرگ

در آغاز سدهٔ ششم پ‌م دامنه‌های قلمرو بابل به‌گسترده‌ترین حد خود رسید. نَبوخَد نَصَّر دوم ـ داماد شاه ماد و نیرومندترین شاه خاورمیانه ـ درصدد تمرکز کامل قدرت سیاسی و ایجاد یک وحدت دینی با تحمیل پرستش خدای بابل در همهٔ سرزمینهای امپراتوریِ خویش برآمد و در این‌راه با مقاومتهای سختی روبه‌رو شد. این شاه پرقدرت که حدود ۴۳ سال (از ۶۰۴ تا ۵۶۲) بر سرزمینهای پهناوری سلطنت کرد مراحلِ نخستینِ اهدافِ وحدت‌گرایانه‌اش را با سرکوب آزادیهای دینیِ اقوامِ زیرِ سلطه، تخریب معابد و ممنوع کردن اجرای مراسم دینی اقوام زیر سلطه و اجبار مردمِ زیرِ سلطه به‌دست کشیدن از خدایانِ خویش و پرستش خدای خودش که تنها خدای برحق می‌پنداشت تأمین کرد. او هر خدائی که در اقوامِ زیرِ سلطه‌اش مورد پرستش بود را خدای باطل می‌پنداشت و در صدد نابود

کردنِ آن بود؛ زیرا عقیده داشت که «هیچ خدائی نیست جز خدای من».

نَبوخَد نَصَّر که پیامبر و نمایندهٔ خدای خودش بود و لقب «پیامبرِ پیروزمند» داشت، پرچم تبلیغ دین بر دوش گرفته با همهٔ ادیان موجود به‌مبارزه برخاسته بود و تصمیم داشت که همه را به‌عنوان ادیان باطل به‌نابودی بسپارد، و دین خودش را که تنها دین برحق می‌پنداشت جایگزین آنها کند.

آنچه او می‌گفت و در تلاش برای تحققِ آن بود همان عقیده بود که پیش از او -چنان‌که دیدیم- شاهانِ آشوری از آن پیروی می‌کردند. آنچه او می‌گفت و در تلاش برای تحققِ آن بود اساسِ باورِ دینی همهٔ اقوامِ سامی را تشکیل می‌داد؛ عقیده‌ئی که تا امروز تداومِ خویش را در دینهای سامی حفظ کرده است، و ما مسلمانان که پیروِ یکی از آخرینِ دینهای سامی استیم روزی پنج نوبتْ آن‌را بر بانهای معابدِ آبادیهای خودمان (شهرها و روستاهای خودمان) فریاد می‌زنیم و هر خدائی جز خدای خودمان را نفی می‌کنیم و در آرزوی نابود کردنِ خدایان و دینهای دیگران استیم.

باری، اقوامی که حاضر به‌دست‌برداری از دین و خدای قومی‌شان نبودند با کیفرِ سخت نَبوخَد نَصَّر روبه‌رو شدند. یک نمونه از اقوام سرکوب‌شده مردمِ کشورِ یهودا -با مرکزیتِ اورشلیم- بودند که از دیرزمان تا سدهٔ هشتم پ‌م زیر سلطهٔ مصر می‌زیستند سپس به زیر سلطهٔ آشور رفتند، و سرانجام به‌عنوان میراث آشور در زیر سلطهٔ دولت بابل قرار گرفتند.[1] یهودیان در برابر فشارهای نَبوخَد نَصَّر برای تغییر دادن دینشان و دست برداشتن

۱. قبایل اسرائیلی شاخه‌ئی جداشده از قبایل بزرگ‌تری بودند که در زمانی از هزارهٔ دوم پ‌م از بیابانهای فرات جنوبی در سرزمین کَلدَه (جائی که اکنون نجف و کوفه است) به‌بیابانهای اطراف رودِ اردنِ کنونی مهاجرت کردند که در آن‌زمان در قلمرو مصر فرعونی بود. این قبایل در حوالی ۱۰۰۰ پ‌م شهر ایلِیّه را از فلسطینی‌ها گرفته تشکیل سلطنت دادند و نام شهر را به‌اورشلیم تغییر دادند. پرقدرت‌ترین شاهان اسرائیلیانْ داوود و سلیمان بودند که تا ۹۲۲ پ‌م سلطنت کردند و با تصرف برخی از آبادی‌های فلسطینیان، قلمروشان را در شمال و جنوب و غرب اورشلیم گستردند. پس از درگذشت سلیمان جنگ داخلی قبایل اسرائیلی آغاز شد و کشور کوچک اسرائیلیان را دوپاره کرد که یک پاره‌اش شامل اورشلیم در دست یکی از پسرانِ سلیمان ماند و کشورش را یهودا نامید، و پارهٔ دیگرش را عموزادگان آنها گرفتند و در سامره (شمال اورشلیم) تشکیل سلطنت دادند و کشورشان را اسرائیل نامیدند. در اثر رقابت میان دو کشورِ کوچک عبری که عملاً بیش از دو شهر و چند روستا نبود کشور یهودا زیر حمایت مصر و کشورِ اسرائیل زیر حمایت آشور درآمد. پس از وَرافتادنِ دولت آشور، هردو کشورِ عبری توسط نَبوخَد نصر ضمیمهٔ بابل شدند؛ و چندی بعد به‌عنوان میراث بابل ضمیمهٔ شاهنشاهی ایران

از خدای قبیله‌یی‌شان مقاومت نمودند، و مورد خشم نَبوخَد نَصَّر واقع شدند. نَبوخَد نَصَّر طی لشکرکشی به اورشلیم، پس از کشتار اعضای خاندان سلطنتیِ اسرائیل، بقایای رهبران دینی و سیاسی آنها را با خانواده به‌بابل کوچانده آنها را تبدیل به‌بردگان خویش کرد، معبد اورشلیم را ویران و پرستش خدای قومی یهودان را ممنوع اعلام کرد.[۱]

پس از مرگ نَبوخَد نَصَّر که در مهرماه ۵۶۲ پ‌م رخ داد اقدامات همه‌جانبهٔ کاهنان و متولیان معابدِ میان‌رودان برای اعادهٔ حیثیتِ خدایان و ادیان خودشان آغاز شد؛ پسر و جانشین او ـ اَمَل‌مَردوخ ـ پس از دو سال در کودتای نِرگال شِرُصَّر (شوهر دختر نَبوخَد نَصَّر) به کشتن رفت. سلطنت نرگال شِرُصَّر بیش از سه سال نپائید، و پسر و جانشینش «لاباشی مَردوخ» نیز پس از سه ماه در کودتائی که افسری به‌نام نَبونَید ترتیب داد در کاخ سلطنتی کشته شد. نَبونَید بزرگ‌زاده‌ئی اهل حَرّان و پسر متولیِ بزرگ معبد «سین» (خدای هلال ماه) بود. او پس از این کودتا سلطنت بابل را به‌دست گرفت (پایانِ سال ۵۵۶ پ‌م). نَبونَید در لوحی که به‌این مناسبت برجا نهاده است مدعی شده که لاباشی مردوخ بی‌خواست و رضای مردوخ به‌سلطنت نشست؛ لذا مردوخ او را نابود کرد و سلطنت را به‌نَبونَید داد.

نَبونَید نیز به‌مانندِ همهٔ شاهانِ بابل ادعا کرد که پیامبر خدا است. ادعا کرد که سلطنت را نبوخذ نصر به‌او سپرده زیرا روح نبوخذ نصر در معبد بزرگ مردوخ ظاهر شده و به‌کاهنان گفته که جانشین حقیقیِ او نَبونَید است. چند مورد وحی نیز که به‌خدایان نسبت داده شد توسط کاهنان معابد بیان شد که نَبونَید را پیامبرشاه گزیدهٔ خویش نامیده بودند. اینها را نَبونَید در کتیبه‌ئی به‌جا نهاده است. پاداش همهٔ اینها به‌مردوخ و خدایانِ بابلی که به‌او یاری کرده بودند پیش‌کشهای بسیار دل‌گرم‌کننده‌ئی بود که نَبونَید در مراسم حجِ نخستین سال سلطنتِ خویش (در آغاز بهار) با دست و دل‌بازیِ بسیار زیاد به‌معبدِ مردوخ و دیگر معابد (در واقع به‌کاهنان) تقدیم کرد.

ولی او از خاندان متولیان معبد «سین» در حران بود، لذا در سومین‌سال سلطنتش که خویشتن را به‌اندازهٔ کافی مقتدر و مسلط یافت برای همه‌گیر کردنِ پرستش سین کمرِ همت بربست و کوشید که مردوخ را که بیش از دو هزار سال در بابل خدایی کرده بود و همهٔ

شدند.

۱. نبوخذ نَصَّر در تورات همان اندازه منفور است که اژدهاگ بیوَر اسپ نزد ایرانیان. او همان بُختُ النَّصرِ منفور است که داستانش از راهِ یهودان و مسیحیان و به‌توسط عربها به‌ما نیز رسیده است.

خدایانِ میان‌رودان زیرِ فرمانش بودند از مرتبه‌ئی که داشت تنزل دهد و خدای خودش ـ سین ـ را خدای خدایانِ میان‌رودان کند.

در کتیبه‌ئی برجا مانده از او ـ که باستان‌شناسان نام استوانهٔ سیپاری به‌آن داده‌اند ـ او خودش را شاه بزرگ، شاه ذوالجلال، شاه سراسر جهان، شاه بابل، شاه چهار گوشهٔ زمین، متولی ایزاگ‌ایل و ایسیدا (معابدِ خدایان آسمان و زمین) نامیده ادعا کرده که وقتی در شکم مادرش بوده سین و نینگال مقام سلطنت را به‌او واگذار کرده‌اند. در دنبالهٔ این نوشته چنین آمده است:

خدای بزرگْ «سین» در روز ازل نشیمن‌گاهِ خویش «ایهول‌هول» را در حَرّان قرار داد. او در مقام جلال خویش بود تا آن‌گاه که قلب باعظمتش بر حران خشم گرفت و مادها را برانگیخت تا به‌حران لشکر بکشند. ایهول‌هول ویران شد، و همچنان ویران ماند. چون من به‌پادشاهی رسیدم خدای بزرگ به‌خاطر عنایتی که به‌پادشاهیِ من داشت بر آن‌شهر و معبد سین نظر عطوفت افکند. او در آغاز سلطنتِ ازلی و ابدیِ من به‌من وحی فرستاد. مردوخْ خدای بزرگْ و سین که نور آسمان و زمین است با هم در رؤیایم در برابرم حضور یافتند، و مردوخ به‌من چنین گفت: «نَبونَید، ای شاه بابل! آجر بر پشت اسپانت حمل کن و در حران برای من جایگاهِ باشکوه بساز. برای سین نیز در آن خانهٔ من جایگاه بساز». من به‌خدای بزرگ گفتم: «خانه‌ئی که فرمان دادی که بسازم سپاهیان انبوهِ شاه ماد سراسرِ پیرامون آن منطقه را احاطه کرده‌اند و او بسیار نیرومند است». خدای بزرگ به‌من گفت: «سپاهیان ماد که تو از آن سخن می‌گوئی دیگر وجود نخواهند داشت؛ نه شاه ماد خواهد ماند و نه کشورش و نه شاهانی که یاور او استند».

در سومین سال پادشاهی من خدایانْ کوروش شاه انشان که یکی از فرمان‌بران شاهِ ماد بود را برانگیختند. او سپاهیان انبوهِ شاه ماد را با سپاهیان اندکِ خویش تارومار کرد، و اشتیاگ که شاه ماد بود را گرفت و به‌عنوان اسیر به‌کشور خویش برد.

وعدهٔ خدای بزرگْ مردوخ و وعدهٔ سین که نور آسمان و زمین است این‌گونه تحقق یافت. فرمان آنها [برای ساختنِ معبدِ حرّان] انجام‌شدنی بود. من بیم داشتم که اگر فرمان آنها را انجام ندهم بر من خشم بگیرند. من کسی نبودم که فرمان آنها را فروگذار شوم.

نَبونَید سپس توضیح می‌دهد که چه‌گونه «ایهول‌هول» (معبد بزرگ سین) را با نظارت خدایانْ مردوخ و شَمَش و عشتار و اَداد و اِیا و اَسل‌لوهی و کول‌لا بر شالوده‌های معبدی بنا کرد که آشور بانی‌پال بنا کرده بوده است؛ و توضیح داده که چه‌گونه «سین، نور آسمانها و زمین و خدای ازلی و ابدی» با توافق همهٔ خدایانِ میان‌رودان مقام خدای خدایان را احراز کرده است. از پدر خودش نیز به‌عنوان امیر حران و متولی معبد سین یاد کرده و متذکر شده که پدرش حتّا بیش از آشور بانی‌پال و شلم‌نَصَّر آشوری به‌این معبد خدمت کرده است. توضیح کاملی نیز از شکل معبدی می‌دهد که ساخته است، با دیوارهای آجرین و سراسر پوشیده با لایه‌های نازکِ زر و سیم، و دروازه‌های ساخته‌شده از چوبِ سدر لبنان و پوشیده با لایه‌های نازکِ زر و سیم؛ پیکرهٔ بزرگ گاوانِ دشمن‌شکنِ درازمو که در برابرِ دروازهٔ بزرگِ معبد نصب کرده و پیکرشان را با زر و سیم و جواهرات آراسته است؛ نینگال و نوسکو و سودامونا (سه‌تا از خدایانِ مستقر در خداخانهٔ مردوخ) را به‌ایهول‌هول (خداخانهٔ سین) منتقل کرده و آنها شادمانه در وسط این معبد جاگیر شده‌اند؛ ایهول‌هول را مالامال از کالاهای بهادار و سیم و زر کرده، و حران را چونان عروس آراسته است چنان‌که «همچون ماه شبِ ۱۴ می‌درخشد». او همهٔ این کارهای بزرگ را به‌فرمان «سین» کرده است که «خدای خدایان آسمان و زمین است و اگر نه به‌لطف او بود نه شهری وجود داشت و نه کشوری». او این معبد را برای سین ایجاد کرده است تا «همهٔ خدایان آسمان و زمین در آن جاگیر شوند و همواره مشغول ذکرِ تسبیحِ سین باشند که پدر آنها و آفریدگار آنها است». نَبونَید در ادامه به‌این‌گونه به‌درگاه سین دعا می‌کند:

> باشد که سین ـ خدای خدایانِ آسمان و زمین ـ رحمت خویش را بر من که نَبونَید شاه بابل استم فروفرستد؛ چه در خواب باشم و چه بیدار، چه ایستاده باشم و چه نشسته، همواره بر من نظر لطف اندازد؛ به‌من عمر دراز عطا کند؛ سالهای عمرم را افزون کند؛ سلطنتم را پاینده بدارد؛ دشمنانم را شکست دهد؛ مخالفانم را نابود کند؛ بدخواهانم را از میان بردارد. باشد که نینگال ـ مادرِ خدایانِ بزرگ ـ از محبوبش سین استدعا کند که همهٔ آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که شمش و عشتار که پرتوهای فروغ او استند از پدرشان و آفریدگارشان سین استدعا کنند که آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که نوسکو ـ آن رسولِ بزرگوارِ آسمان ـ[1] دعاهای مرا بشنود و برایم شفاعت کند.

۱. نوسکو همان است که اسرائیلها بعدها که با اساطیر بابلی آشنا شدند نامش را ترجمه کرده

نَبونَید به‌عنوانِ پیامبر برگزیدهٔ سین برآن بود که از خودش نسخهٔ دوم یک پیامبرشاه باستانی به‌نام **نارام‌سین** بسازد که در زمان او گفته می‌شد ۳۲۰۰ سال پیش از نَبونَید می‌زیسته است. نارام‌سین (نوادهٔ سارگونِ اولِ آکّادی که پیش از این شناختیم) در اساطیر بابلیان از مادری باکره و مقدس زاده شده بود و خدا امور مردم جهان را به‌او سپرده و تخت و تاج شاهی را از آسمان طی مراسم باشکوهی برایش فرستاده بود تا به‌عنوان نمایندهٔ او بر جهان سلطنت کند. پدر و پدرِ بزرگ نارام‌سین نیز پیامبرشاهانِ زمان خودشان بودند. سارگون ادعا کرده که خدا پیش از آفرینشِ او اراده کرده بوده که سلطنت و نبوت را به‌او بسپارد؛ و شرح تولد و رشد خودش را بر لوحی نویسانده که متن بازنویسی‌شده‌اش برای ما مانده است (همان داستانی که یهودان بعدها از بابلیان شنیدند و آن‌را برای موسایِ اساطیرِ خودشان مصادره و بازسازی و وارد توراتِ خودشان کردند). نَبونَید نیز پیامبرشاهِ زمان خویش بود که گفته می‌شد از سلالهٔ انبیای دیرینه است. او به‌کاهنان بابل فرمود تا سیاهه‌ئی از شاهان اساطیریِ کلده برایش تهیه کردند، سیاهه‌ئی که نشان می‌داد آنها از آغاز آفرینش جهان برای چندصد هزار سال حکم‌رانی داشته‌اند. این سیاهه با یک‌سلسله نامهای اساطیری از شاه‌خدایانِ سومری آغاز می‌شد. نخستی‌های این شاه‌خدایان که سلطنت و تاج و تخت و اثاث معبد را از آسمان با خودشان به‌زمین آورده بودند هرکدام چندین هزار سال در جهان سلطنت کرده بودند.[1] در دنبالهٔ این نوشته می‌خوانیم که چون ۴۶۰ هزار سال از فرود آمدن سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان گذشت توفانِ نابودگر همگانی رخ داد (داستانی که بعدها انبیای یهودی برای خودشان مصادره کرده و وارد تورات کردند و نام توفان نوح به‌آن دادند). چون توفان پایان گرفت و آبها فرونشست و زمین پدید آمد دیگرباره سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان به زیر آمد تا دورِ دیگری از سلطنتِ شاه‌خدایان آغاز شود.

نَبونَید نامهای شاه‌خدایانِ بعدی نیز به‌ترتیب با ذکر سالهای سلطنتِ هرکدام نویسانده است و نشان داده شده که هرکدام برای چندین‌صد سال سلطنت کرد.

«جَبرَ-ایل» نامیدند و گفتند که پیکِ خدای آسمان است (ایل خدای اسرائیل بود).

۱. همین اسطوره بود که بعدها انبیای یهود شنیدند و وارد تورات کردند؛ اسطوره‌ئی که می‌گوید پسران خدا از آسمان بر زمین نگریستند و عاشق دختران بابلی شدند و بر زمین آمده با دختران بابلی درآمیختند، و پسرانی که از این آمیزش پیدا شدند سلطنت جهان را به‌دست گرفتند. [تورات، سِفر پیدایش، باب ۶]

در کنار تهیهٔ این تاریخِ چندین صد هزار ساله برای میان‌رودان، به‌دنبال کاوشهائی که به‌فرمانِ نَبونَید در ویرانه‌های معابدِ باستانی و کاخهای کهن انجام گرفت صدها لوحِ دیرینهٔ سومری و اکّادی از زیرِ ستونهای یادگاریِ معابد بیرون کشیده شد تا گواه تداوم ازلیِ سلطنتِ انبیای الٰهی در میان‌رودان بوده باشد. لوحی که گفته می‌شد ازآنِ نارام‌سین است و کاهنان از زیر شالودهٔ معبدِ شَمَش بیرون آورده‌اند (معبدی که بنایش به‌نارام‌سین نسبت داده می‌شد) را نَبونَید طی جشن باشکوهی به‌معرض نمایش نهاد تا یاد و نامِ نارام‌سین را در خاطره‌های مردم میان‌رودان زنده کند. شاید این لوح را خودِ نَبونَید نویسانده بوده است.

به‌این‌گونه، نَبونَید درصدد بود که عهد باستان را زنده کند و به‌جریان اندازد. کاری که او برای تدوین تاریخ بابل می‌کرد شبیه کاری بود که هوخشترَ برای بازسازی تاریخ ایران انجام داده بود، و درنتیجهٔ آن اوستا و اساطیر ایران تدوین شده بود. شاید او هوخشترَ را الگو قرار داده و می‌خواسته که پیشینهٔ تاریخی دیرینه‌ئی که هوخشترَ برای ایران نویسانده بود را برای بابل اثبات کند (هرچند که پیشینهٔ تمدنی میان‌رودان بسیار بیش از ایران بود). او می‌دید که میراثی که به‌عنوان یک قوم و یک دین از هوخشترَ و پسرش اَشتَیاگ به‌کوروش پارسی رسیده است چنان منسجم و نیرومند است که تا آن‌زمان شبیهش در خاورمیانه دیده نشده است. لذا برآن شد که از آن الگو برای شکوه بخشیدن به‌پادشاهی خویش پیروی کند و کشورش را «یک دین و یک رعیت» کند. او دیده بود که دینِ واحد و قوم واحد در ایران مایهٔ عظمت و شوکت ایرانیان شده است؛ لذا اقدام به‌تدوین تاریخ کرد تا نشان دهد که سلطنت در کشورِ او بسیار دیرینه‌تر از ایران است (که البته چنین هم بود)؛ بعلاوه سلطنت در کشور او امر آسمانی است ولی در ایران شاه یک مرد معمولی همچون همهٔ انسانها است که نه نمایندهٔ خدا است و نه سلطنتش از آسمان آمده است.

اما مشکلِ نَبونَید آن بود که، برخلافِ ایران که یک قومِ یک‌پارچه در آن می‌زیستند و دینشان مَزدایَسنَه و تنها خدایشان اهورَمَزدا بود، در میان‌رودان چند قوم با چند دین و چند خدای متنازع می‌زیستند و امکان یک‌پارچه کردنشان وجود داشت.

سلسله اقداماتی که او به‌هدف یک‌دین کردن مردمِ میان‌رودان انجام داد خشم متولیان دین مردوخ و سرپرستان معابد دیگرخدایان کهن را برانگیخت. او مراسم سالانهٔ حج که در آغاز بهار در پیش‌گاهِ مردوخ در بابل گرفته می‌شد را لغو کرد، خدایان را از معابد اصلی‌شان برداشت و برخی را به‌بابل و برخی را به‌حران برد تا تعدد معابد و خدایان را از

میان بردارد. برای سین یک معبد باشکوه در حرّان بنا کرد و پیکره‌ئی بزرگ از زرِ ناب و مزین به‌گوهرهای ارج‌مند برای او ساخته او را خدای خدایان اعلام کرد.

الواح موسوم به «سال‌نامهٔ نَبونَید» و یک منظومهٔ بابلی متعلق به‌اواخر سدهٔ ششم پ‌م خبر از تلاشهای توحیدی شدیدی می‌دهد که توسط نَبونَید در میان‌رودان اِعمال می‌شده و خشم عموم کاهنان سنتی بابل و اَکّاد و سومِر را برانگیخته بوده است.

اقدامات او به‌نارضایتی عمومی و شورش سراسری در میان‌رودان و شام انجامید، و او مجبور شد که مخالفتها را به‌نیروی سپاه فرونشانَد. خبرهای سال‌نامهٔ رسمی در سالهای اولیهٔ سلطنت نَبونَید سخنِ اقدامات سرکوب‌گرانهٔ او در سوریه و اردن و شمال حجاز است.

او که در سال ۵۵۳ برای روبه‌راه کردنِ اوضاع به‌شام رفته بود در شهر «ایدوم» (اکنون پترا در اردن) دچار یک بیماری صعب‌العلاج شد. یک کتیبه که مخالفان بابلیِ نَبونَید برجا نهاده‌اند می‌گوید که «دیوِ بلائی که دنده‌ها را می‌گیرد او را گرفت». او مسلول شده بود.

خبرهای سالهای آینده دربارهٔ اقامت او در «تَیماء» (در شمال حجاز) است که چندین سال ادامه داشت. اینجا سرزمین قبایل عَبرایِمیِ ایلوت بود که با اسرائیلیها همریشه بودند و خدا و دینشان با آنها مشترک بود. ایلوت همان قبایلی بودند که در داستانِ تورات با نام قوم لوط از آنها یاد شده است.

نَبونَید تیماء را برای انزوای عبادت برگزیده بود، و به‌خاطر رنجی که از بیماری می‌کشید در بابل و میان‌رودان اعلان سوگ کرده و جشنها را ممنوع اعلام داشته بود. او برای برگزاری مراسم حجِ سالانه که در آغاز بهار در معبد مردوخ برگزار می‌شد به‌بابل نمی‌آمد، و در غیاب او نیز این مراسم برگزار نمی‌شد. او نذر کرده بود که تا وقتی که معبد سین را بازسازی نکرده باشد به‌بابل برنگردد. در یکی از نوشته‌کای کاهنان بابلیِ مخالف او می‌خوانیم که «او گفت: تا من این کار را انجام نداده باشم و دوران سوگواری برای ویران ماندن معبدِ سین را به‌اتمام نرسانده باشم و معبد سین را بازسازی نکرده باشم مراسم عید و حج[1] برگزار نخواهد شد». ولی او همواره به‌نواحی شام تا درون اناتولی لشکرهائی

---

۱. مراسم حج خانهٔ مردوخ در روز اول بهار (ماه نیسان/ فروردین) انجام می‌شد. خدایان میان‌رودان توسط کاهنانشان طی مراسم باشکوهی که با شرکت هزاران تن از بندگانِ آنها برپا می‌شد از خانه‌هاشان بیرون آورده شده بر روی گاریهای زرین و سیمینی که توسط گاوهای نرِ مقدس کشیده می‌شد در عماریهای مجلل نشانده شده عروسانه به‌بابل برده می‌شدند تا خدای بزرگ را زیارت کنند. شاه و اعضای خاندان سلطنتی و بزرگان کشور در ایزاگـایل (خانهٔ خدا) حاضر

به‌منظور اعلان حضورِ دائمی خویش در سرزمینهای تابعه می‌فرستاد که شرح آنها در «سال‌نامهٔ نَبونَید» آمده است.

در همهٔ این سالها امور پایتخت و ارتش در دست «بِل شَصَّر» پسر جوانِ نَبونَید بود که در بابل استقرار داشت و سیاستهای او را دنبال می‌کرد.

در غیابِ نَبونَید که تنها پیامبر زمانه بود مراسم سالانهٔ حج برگزار نمی‌شد. این‌را کاهنان مردوخ اهمال عبادت مردوخ تلقی کردند و از نبونیهد رنجیدند.

وقتی کوروشْ لیدیه را گرفت و ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد نَبونَید در تیماء بود. شنیدنِ این خبر زنگ خطر را برای او به‌صدا درآورد، ولی او همچنان در تیماء ماند؛ زیرا خدایان از راهِ وحی به‌او اطمینان داده بودند که چنان‌چه کوروش به‌بابل لشکر بکشد آنها کوروش

می‌شدند، حج‌کنندگان که با دست پر از سراسر میان‌رودان آمده بودند در بیرون معبد در فضای بازِ حرمِ مقدس که چاردیواری وسیع سنگ‌فرش بود گرد می‌آمدند و به‌نماز و نیایش می‌پرداختند. شاه به‌معبد می‌رفت و مردوخ را زیارت می‌کرد، مردوخ را کاهنانْ با شکوه و جلال بسیار سوار بر گاری بزرگِ زرینی می‌کردند و گاری را به‌دوتا گاو نرِ مقدس می‌بستند و از معبد بیرون می‌آوردند تا حج‌کنندگان به‌تماشای جمال مقدس خدا نائل آیند و خدا به زائرانش برکت دهد. حج‌کنندگان با پایکوبی و دست‌افشانی و غزل‌خوانی که توسط نوازندگان و خوانندگانِ مقدس از خاندان کاهنانْ رهبری می‌شد در حضور مردوخ و خدایانی که به زیارت مردوخ آمده بودند مراسم عبادی را به‌جا می‌آوردند و معبد و خدایان را طواف می‌کردند. در این جشنها که یک‌هفته یا بیشتر ادامه داشت زن و مرد و دختر پسر در ستایش خدا به رقصهای دسته‌جمعی می‌پرداختند و به‌شکرانهٔ برکتهائی که خدای بزرگشان مردوخ و دیگر خدیان به‌آنها عطا کرده بودند و به‌شکرانهٔ بهارِ برکت‌بار که خدایان برایشان فرستاده بودند سرود می‌خواندند، ساز می‌نواختند، می‌رقصیدند و شادی می‌کردند. حاجیان با دستِ پر آمده بودند، و هرکس به‌اندازهٔ توان مالیش نثاري و قرباني آورده بود. مبالغ کلانی زر و سیم نثار مردوخ و دیگرخدایان می‌شد، مقادیر بسیار زیادی خرما و گندم و جو و شمار بسیاری گاو و گاومیش و گوسفند توسط حاجیان برای معبد آورده شده بود. دوشیزگان بسیاری توسط پدر و مادرشان نثارِ مردوخ می‌شدند تا در معبد به‌خدمت کاهنان درآیند و سعادت ابدی را برای خودشان و پدر و مادرشان تأمین کنند. بسیاری از نوعروسان و دوشیزگانْ که به‌حج آمده بودند تنشان را برای یک‌بار به‌مردان مقدس تقدیم می‌کردند تا رضای خدا را حاصل کنند. آمیزشِ مردانِ مقدس با این دوشیزگان و نوعروسان در کاخ عِشتار انجام می‌گرفت که به‌منظور برگزاری این عبادت بزرگ ساخته شده بود. زمین و دیوارهای معبد مردوخ با حضور شاه و اعضای خاندان سلطنتی و کاهنان بزرگ با گلاب و عطور بهادار شستشو داده می‌شد. معمولاً پیکره‌های جدیدی از خدایان که از زرِ ناب و مزین به‌جواهرات گران‌بها بود نیز توسط شاه و خاندان سلطنتی و زمین‌داران بزرگ و بزرگانِ دولتْ تقدیمِ مردوخ می‌شد و در معبد نصب می‌شد.

را نابود خواهند کرد. در نوشته‌ئی که از او مانده است او خبر داده که خدا به‌او وحی کرده که کوروش را به زیر پای او خواهد افکند و نابود خواهد کرد.

ولی کوروش به‌میان‌رودان لشکر نکشید، و از راه کیلیکیه و آشور به‌ایران برگشت.

با این‌حال تاریخ تصمیم گرفته بود که به‌عمر امپراتوری پیر و فرسوده شدهٔ بابل خاتمه دهد و سراسر خاورمیانه را به زیر سلطهٔ مهرورزانهٔ کوروش درآورَد.

بزرگان و کاهنانِ بابل می‌شنیدند که کوروش پس از گرفتن لیدیه با مردم لیدیه چنان رفتارهای بزرگوارانه‌ئی کرده است که مردمِ لیدیه از او رضایت خاطر دارند و او را بهتر از شاهِ برکنارشدهٔ خودشان می‌دانند. پیش از آن نیز رفتارهای مهرآمیز او با مردم ماد پس از وَرافتادن پادشاهی ماد را شنیده بودند. بزرگان خوزی که با بزرگان بابل رفت و آمد و داد و ستد داشتند نیز دربارهٔ رفتارهای مهرورزانه و بزرگ‌منشانهٔ کوروش چیزهای بسیار به‌گوش بزرگان بابل رسانده بودند. این‌گونه، آوازهٔ انسان‌دوستی و مهرورزی و بزرگ‌منشی کوروش که در همه‌جای خاورمیانه دهان به‌دهان می‌شد بزرگان و کاهنان بابل را برآن داشت که برای رهایی از سلطهٔ ستم‌گرانهٔ نَبونَید دست استمداد به‌سوی او دراز کنند.

الواحی که در میان‌رودان کشف شده نشان‌گر آن است که کاهنان و بلندپایگانِ بابلی، به‌ویژه کاهنان معبدِ مردوخ، رسماً به‌کوروش درخواست فرستادند که برای رهاندن مردم بابل و کلده از سلطهٔ جبارانهٔ نَبونَید به‌بابل لشکرکشی کند؛ و او با هماهنگی مخالفان نَبونَید و با اطمان از آن‌که آنها در گرفتن بابل به‌او یاری خواهند کرد به‌بابل لشکر کشید.

یک منظومهٔ بابلی از سروده‌های کاهنان میان‌رودان که در حَرّان کشف شده است نارضایتیهای مردم میان‌رودان از نَبونَید را این‌گونه بیان می‌دارد:

نَبونَید به‌هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را در جنگها به‌کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیاتهای سنگین به‌تهی‌دستی افکند. جاده‌های بازرگانی را ناامن داشت. دیگر از کشاورزان سرود شادی به‌گوش نمی‌رسید. او ممتلکات مردم را گرفت و ثروتهای مردم را برباد داد و مردم را بی‌نوا و پریشان‌حال کرد. او همه‌جا را تبدیل به‌ویرانه کرد، و مردم را کشت و لاشه‌هاشان را در تاریکیها افکند که متلاشی شود. مردم از یکدیگر نفرت پیدا کردند. دیگر جماعاتِ مردم در طول جاده‌های وسیع پای‌کوبیِ دسته‌جمعی نمی‌کردند. دیگر در هیچ نقطه‌ئی نشانی از شادی به‌چشم نمی‌خورد. همهٔ مردم در اندوه بودند. خدایانی که در آغاز از نَبونَید حمایت می‌کردند به‌دشمنان او تبدیل شدند، و او که در آغاز سلطنتش محبوب خدایان بود منفورِ

خدایان شد.

او برخلاف میل خدایان دست به‌یک اقدام ناروا زد، و برای یک خدائی پیکره ساخت که هیچ‌کس تا پیش از آن او را در کشورش نمی‌شناخت و نمی‌پرستید. او این خدا را به‌معبد آورد و بر کرسیِ زرین نشاند و با تاج و گردن‌آویزِ زرین و زیورهای گوناگون آراست و او را به‌نام ماه خواند. حتّا اهل کتاب (فقیهان سنتی) نیز این خدا را نمی‌شناختند. شکل این خدا شبیه هلال و ماهِ خسوف‌گرفته است، دستش شبیه لوگال (خدای مرگ) است، و درازیِ موی سرش تا پایهٔ تختش می‌رسد. او در برابر این خدا پیکره‌های اژدهای توفان و گاوهای نرِ وحشی نهاد تا از آن پاس‌داری کنند. وقتی او به‌عبادتِ این خدا می‌ایستاد شکل این خدا به‌شیطانی تبدیل می‌شد که تاج بر سر دارد؛ چهره‌اش شکل چهرهٔ دشمنان به‌خود می‌گرفت (یعنی بسیار خشک و عبوس بود). نَبونَید گفت: «من برای او بزرگترین سکونت‌گاه را خواهم ساخت؛ من عبادت او را همگانی خواهم کرد؛ من ذکرِ نام او را در سراسر جهان بر زبانها خواهم انداخت؛ من مراسم حج را فقط برای او برگزار خواهم کرد و مراسم حجِ پیشین را لغو خواهم کرد»...

او در معبدِ این خدا همچون ایزاگ‌ایل (معبد مردوخ) پیکرهٔ زرینِ گاوِ نرِ مقدس را در برابر این خدا بر روی زمین ایستاند...

وقتی از این بدعتهای کفرآمیز فراغت یافت، در آغاز سومین سال سلطنتش سپاه و کشور را به نخست‌زاده‌اش پسر بزرگش سپرد و همه‌چیز را در اختیار او رها کرد و سپاهِ اَکّاد را برداشته به‌یک سفر دور و دراز به «تَیماء» رفت که در بیابان ناحیهٔ غرب و دور از اَکّاد است. او شاه‌زادهٔ تَیماء و بزرگان آن شهر را که مخالفش بودند کشتار کرد و خودش در آنجا اقامت گرفت. سپاهیان اکّاد نیز در آنجا با او ماندند. او در پیرامون تیماء دیوار بلند کشید، شهر را بسیار زیبا ساخت و آراست، در شهر برای خودش کاخی مانندِ کاخ بابل بنا کرد، و پیرامون دیوار شهر را نگهبانان گماشت. او بر مردمِ تیماء مالیات سنگین بست، هرچه داشتند را از آنها گرفت، و مردم از دستِ او به‌ستوه آمدند. او مردم تیماء را با کارهای سخت به‌کشتن داد و فقط زنان و کودکان زنده ماندند...

در حالی که کوروش شاه جهان است و پیروزیهایش واقعی است و کسی است که یوغ فرمان‌بریش را همهٔ شاهانِ کشورها به‌گردن می‌کشند، نَبونَید بر روی لوحهٔ خودش

نوشته است که «من او را وادار کردم تا بر روی پاهایم افتد. من کشورِ او را تسخیر کردم و ثروتهای او را به‌کاخ خودم انتقال دادم». او نام کشورهائی که کوروش تسخیر کرده را بر روی لوح نگاشته است که اینها را من تسخیر کرده‌ام.
این همان نَبونَید است که یک‌بار در خطبه‌اش خطاب به‌جمعیت گفت: «من حکیم و خبیر استم، من از راز درون سینه‌ها باخبر استم، من دارای علم غیب استم و اسرار بسیاری را دیده‌ام که نمی‌توانم بنویسم، خدا مرا به‌معراج برده و بسیار چیزها به‌من نشان داده و ملکوت را به‌من نشان داده است، من به‌حکمت و علم خویش چنان نیروئی دارم که می‌توانم هرچه اراده کنم را انجام دهم».
او ادعای داشتنِ معجزات بسیار بزرگ می‌کند.
او درصدد شد که به‌مراسم حج سالانهٔ مؤمنین به‌ایزاگ‌ایل پایان دهد. عبادتی که خدای آسمانی در روز ازل مقرر داشته است را او می‌خواست که از میان بردارد. او کاهنان بزرگ را به‌انجمن فراخواند و به‌آنها گفت: «آن عبادتی که خدایان مقرر داشته‌اند که در معبد برگزار شود نه این‌گونه است که شما برگزار می‌کنید. معبد برای آن ساخته نشده که شما چنین مراسمی در آن برگزار کنید»... کاهنِ نگهدارندهٔ کتابِ عبادت و کاهنِ خوانندهٔ سرود عبادت که مشاوران او بودند نیز با او توافق نمودند، و حتّا سرهاشان را برهنه کردند و سوگند خوردند که «از این‌پس عبادت را همان‌گونه برگزار خواهیم کرد که شاه مقرر داشته است».

به‌نظر می‌رسد که این نوشته که نسخهٔ اصلیش برای ما برجا مانده است را کاهنان بابلیِ مخالفِ نبونید در آستانهٔ لشکرکشیِ کوروش به‌بابل بر لوحهائی نوشتند تا در معابد و مجامع برای مردم آبادیهای کلده و سومر خوانده شود تا مردم برضد نَبونَید شورانده شوند و آمادهٔ همکاری با کوروش برای تسخیر بابل شوند.

در سال ۵۴۰ نارضایتی در بابل به‌اوج رسید و مردم آمادهٔ شورش شدند؛ شورشی که برآغالندگانِ آن کاهنان معابد بودند. در سراسر میان‌رودان تبلیغ برضدِ نَبونَید به راه افتاد و تصانیفی که او را به‌باد استهزاء گرفته بودند دهان به‌دهان می‌شد. می‌گفتند که او دروغ‌گو است و به‌دروغ ادعای نبوت می‌کند، و مردوخ نه تنها نبوت را به‌او نداده بل‌که دشمن او است؛ خدایانِ دیگر نیز دشمنان او استند؛ فقط «سین» به‌او توجه دارد که معلوم نیست چه‌گونه خدائی است! این‌گونه مؤمنین میان‌رودان برای شورش برضد نَبونَید آماده می‌شدند.

تسخیر شاهنشاهی بابل توسط کوروش بزرگ

نَبونَید در میان این آشفتگیِ اوضاع که سلطنتش را تهدید به براندازی می‌کرد از تیماء به بابل برگشت و کوشید که با اقداماتی فقیه‌پسند همچون اعادهٔ حجِ سالانه به‌معبد مردوخ و دادن پیش‌کشهای گران‌بها به‌معبد رضایت کاهنان مردوخ را جلب کند. چند ماه بعد در مراسم حج سال ۵۳۹ برای زیارت مردوخ «خدایان به‌بابل آورده شدند، شاه در مراسم حضور یافت، و مراسم به‌خوبی برگزار شد». یک‌بارِ دیگر در مردادماهِ این‌سال همهٔ خدایان میان‌رودان (شامل دوازده خدا) برای زیارت مردوخ به‌بابل برده شدند.

نَبونَید برآن شده بود که با بازدادنِ جایگاهِ پیشینه به‌مردوخ و دیگر خدایانِ میان‌رودان خشم مردم را فرونشانَد. ولی او این تلاشها را بسیار دیر انجام داده بود. کوروش به‌دعوتِ کاهنان مردوخ و دیگرمعابد میان‌رودان برای لشکرکشی به‌بابل آماده می‌شد. نَبونَید نیز همچنان ـلاف‌زنانهـ سخن از دریافت کردنِ وحی از جانبِ خدا می‌گفت که خبر شکست حتمی کوروش و نابودی کوروش را می‌داد.

پیش از این دربارهٔ بازسازی معبدِ بزرگِ سین در حرّان توسط نَبونَید سخن گفتیم.

حران پیش از ورافتادنِ پادشاهیِ ماد در درون قلمرو شاهنشاهی ماد بود. تمجیدی که نَبونَید در نوشته‌های آغاز سلطنتش از اَشتِیاگ و پدرش هوخشترَ کرده است می‌تواند نشانهٔ آن باشد که اَشتِیاگ به‌او اختیار تام داده بوده که هر اقدامی که برای بازسازی معبد سین در حران را شایسته می‌داند انجام دهد. در اسناد برجا مانده از نَبونَید سخنی از واپس‌گیری حران از دست ایرانیان در میان نیست. ولی به‌نظر می‌رسد که او پس از ورافتادنِ پادشاهیِ ماد اقدام به بیرون راندن ایرانیان از حران کرده و حران را ضمیمهٔ پادشاهی خویش کرده بوده است. لذا یک علت لشکرکشی کوروش به‌میان‌رودان بر سر همین حران نیز بوده که نَبونَید تصرف کرده و از ممتلکات خودش شمرده است. نَبونَید با تصرف یک سرزمین درونِ قلمروِ ایران در واقع به‌ایران اعلان جنگ داده بود. شاید هدف کوروش آن نبوده که سلطنت بابل را براندازد، بل‌که می‌خواسته که از تمامیت ارضی شاهنشاهی دفاع کند، و حران که به‌عنوان میراث آشور به‌ایران رسیده بود را از نَبونَید واپس بگیرد.

ولی زمینه‌ها در میان‌رودان برای ورچیده شدن دستگاه سلطنتِ تاریخی بابل فراهم بود، کاهنان و مردم میان‌رودان آمادهٔ پذیرایی از کوروش بودند، و تاریخ برآن بود که دوران نوینی را آغاز کند.

کوروش از تنگهٔ جلولا گذاشت و وارد جلگهٔ میان‌رودان شد. او از دجله عبور کرد و

به‌آرامی به‌بابل نزدیک شد. بابل آمادهٔ پذیرایی از او بود. سراسر اکاد و کلده و سومر برضد نَبونَید شوریدند. در استوانهٔ نَبونَید تصریح شده که «وقتی کوروش شاه انشان شهر اوپیس بر کرانهٔ دجله (در محل بغدادِ کنونی) را گرفت مردم اکّاد شوریدند و نَبونَید رهبران شورش را کشتار کرد. شهر مقدس سیپار نیز بی‌مقاومت تسلیم کوروش شد». سپاهیان نَبونَید نافرمان شدند، و ارتشِ او چندان کارآیی‌ئی نداشت.

کوروش مقاومتهای نیروهای نَبونَید را در هم شکسته به‌کنار بابل رسید. تلاشهای نَبونَید برای جلب رضایت کاهنان مردوخ و سرکوب شورش به‌جائی نرسید. وعده‌های پیروزی که او می‌گفت مردوخ به‌او داده است تحقق نیافت؛ زیرا مردوخ ـ واقعًا ـ از او رنجیده و او را رها کرده بود (خدا به‌او غضب کرده بود)، و کاهنان از مردم می‌خواستند که با سپاه کوروش همکاری کنند. با این‌حال هنوز او به‌پیروزی حتمی خودش اطمینان داشت، و ادعا می‌کرد که به‌من وحی شده که «شاه انشان در زیر پای من له خواهد شد، کشورِ او به‌دست من خواهد افتاد، داراییهای او را من به‌غنیمت خواهم گرفت». این عبارت را نیز بر لوح او می‌خوانیم.

همین‌که سپاه کوروش به‌کنار دیواره‌های بابل رسید مردم بابل به‌ندای کاهنان مردوخ برضد نَبونَید شوریده شهر را بر روی ایرانیان گشودند. ایرانیان به‌فرمان‌دهی **گاؤبَرووَ** (شاید برادر کوروش) در روز ۲۳ شهریورماه ۵۳۹ پ‌م به‌آرامی و مسالمت وارد بابل شد. نَبونَید متواری شد. معبد بزرگِ مردوخ در محاصرهٔ ایرانیان درآمد تا گنج‌خانهٔ بزرگش مورد تعرضِ مردمِ خشم‌گین قرار نگیرد. برای پاس‌داری از دیگر معابد بزرگ میان‌رودان نیز ترتیب مشابهی اتخاذ شد. دستور داده شد که هیچ ایرانی‌ئی با سلاح به‌هیچ معبدی نزدیک نشود. ورود سپاهیان به‌درون معابد نیز به‌کلی ممنوع اعلام شد.

کوروش در روز هشتم مهرماه با شکوه و جلال شاهانه وارد بابل شد. خیابانهای بابل به‌فرمان کاهنان و بزرگان شهر با فرشهای رنگین مفروش شده بود. همهٔ سران بابل و با آنها بسیاری از مردم شهر به‌پیشواز کوروش بیرون آمده بودند، و در پشت سرِ کوروش وارد شهر شدند. کوروش ضمن خطابه‌ئی به‌همهٔ مردم شهر اعلام کرد که هدفش آرامش و آسایش مردم بابل و میان‌رودان است؛ و تأکید کرد که هیچ‌کس مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت و هیچ‌کس بازداشت نخواهد شد و به‌هیچ‌کس تعرض نخواهد رفت. او به سپاهیان و کارگزاران دستگاه سلطنت نَبونَید همه‌بخشا (عفو عام) داد. او سپس برای زیارت مردوخ وارد معبد شد، در پیش‌گاه مردوخ سر خم کرد، به‌او سلام کرد و دستِ او را گرفته مراتب

تعظیم در پیش‌گاهِ این خدای بزرگ را به‌جا آورد و کاهنان به‌نمایندگی از مردوخ به‌او برکت دادند.

نَبونَید که در بابل متواری بود توسط مردمِ شهر یافته و دست‌گیر شد. کوروش او را به‌شوش تبعید کرد تا بقیهٔ عمرش را در زندان و زیر نظر به‌سر بَرَد.

در سال‌نامهٔ بابلی در دنبالهٔ این گزارشها می‌خوانیم که کوروش فرمانِ نوسازیِ دیوارهای شهر بابل را صادر کرد و خودش برای این‌کار پیش‌قدم شد و سنگ و خشت و سطلهای آب و سبدهای گِل برد، و همگان با دیدن این اقدام او با شور و شوق مشغول کار برای ساختن دیوارها شدند. کوروش با این اقدام نشان داد که درصدد مستحکم و آباد کردن بابل است و بیش از شاهان پیشین به‌این شهر توجه دارد.

ارتش نَبونَید دست‌نخورده ماند و به‌اطاعت کوروش درآمد. همهٔ کارگزاران دستگاهِ سلطنتیِ بابل نیز در شغلهاشان ابقاء شدند و بلندپایه‌ترینهاشان به‌مشاوران شاه در امور کشورِ بابل تبدیل شدند.

در چند نوشته از کاهنان بابل که از آن‌زمان بازمده است خبر داده شده که افتادن بابل به‌دست کوروش تا چه اندازه مردمِ میان‌رودان را خشنود کرده است. در برخی از اینها نفرینهائی به‌پشتِ سر نَبونَید فرستاده شده است. در یکی از اینها می‌خوانیم که «باشد که نَبونَید در دنیای زیر زمینی به‌بند افتد و شکنجه شود؛ و هنگامی که مردوخ با شادی و مهربانی نظاره‌گرِ پادشاهی مهرورز کوروش است باشد که همهٔ یاران پیشین نَبونَید در بندهای گران افتند (زندانی شوند و شکنجه ببینند)».

ولی کوروش بزرگوارتر از آن بود که کارگزاران نَبونَید را بازداشت یا زندانی کند. او می‌خواست که آنها با دیدن مهرورزیهای او دگرگون شوند و با تجربه‌هائی که اندوخته‌اند به‌خدمت اهداف تمدنیِ او درآیند و خدمت‌کارانِ بشریت شوند. او می‌دانست که انسانها را با تربیتِ درست می‌توان ساخت و به‌سازندگی واداشت. این چیزی بود که او از آموزه‌های زرتشت آموخته بود. زرتشت گفته بود که انسان ذاتًا نیک‌اندیش و نیک‌خواه است ولی حاکمانِ زورگوی بدسرشت سبب بدکاریِ انسانها می‌شوند. در سخن از زرتشت این‌را از سرودهای گاتَه خواندیم.

با وَرافتادنِ سلطنت بابل، سرزمینهای تابع بابل در شام و فلسطین نیز به‌عنوان میراث بابل به‌قلمرو شاهنشاهیِ کوروش افزوده شد و مرز کشور شاهنشاهیِ کوروش به‌دریای مدیترانه و غزه رسید. سران سرزمینِ شام (حمات، حلب، فینیقیه، کنعان، عَمّون،

دمشق، ایدوم) و شیوخِ شمال عربستان با شنیدن خبر پیروزی کوروش در بابل و از میان برداشته شدن نَبونَید شادمانه به‌بابل آمدند، و چنان‌که در استوانهٔ بابلی آمده است بر دستهای کوروش بوسه زدند و ابراز اطاعت کردند.

گاؤبَرووَ به‌شهریاری بابل منصوب شد، و سرزمینهای ماورای غربی فرات تا دریای مدیترانه ـ که از آن‌زمان نام «آشوریّه»[1] گرفت (زیرا منسوب به‌کشور پیشینِ آشور بود)ـ جزو شهریاری گاؤبَرووَ شدند. همهٔ امیران خاندانهای حکومت‌گر محلی که توسط نَبونَید برکنار شده بودند به‌مقامهای پیشینشان برگردانده شده فرمان‌پذیر گاؤبَرووَ شدند.

برای احیای دو سلطنتِ اسرائیل و یهودا که از زمان نَبوخَد نَصَّر ورچیده شده بودند و خاندانهای سرانشان به‌بردگی به‌بابل برده شده بودند نیز کوروش فکری اندیشید که شامل برگرداندنِ بازماندگانِ آن خاندانها به‌اسرائیل برای بازسازی کشورشان بود. او سران یهود که در بابل به‌اسارت می‌زیستند را طلبید و دربارهٔ بازگرداندنِ یهودان به‌کشورشان با آنها کنکاش کرد. آنها به‌او آگاهی دادند که چه شمار از اسرائیلیان در میان‌رودان می‌زیند، و نیز به‌او آگاهی دادند که زیورها و ظروف‌آلات معبد اورشلیم را که نَبوخَد نَصَّر ویران کرده بوده به‌بابل آورده شده و در خزانهٔ خدای بابل نگهداری می‌شود. کوروش فرمود تا از آنها سیاهه‌برداری شود تا در فرصتِ مناسبی که سران یهود صلاح بدانند به‌اورشلیم برگردانده شود؛ و به‌یکی از سرانشان که از مشاوران نَبونَید در امورِ کشورِ یهودیه بود و نامِ بابلیِ **شیش‌بَصَّر** داشت فرمود که برای بازگرداندنِ قومِ از بردگی رسته‌اش و نیز اثاث معبد اورشلیم اقدامات لازم را انجام دهد. متن نوشتهٔ کاهنانِ اسرائیلی در تورات در این‌باره را پائین‌تر خواهیم خواند.

کوروش نسبت به‌متولیانِ پیشین همهٔ معابد و خداخانه‌های مناطق مختلفِ میان‌رودان و شام و شمال عربستان که نَبونَید آنها را جابه‌جا کرده بود همین اقدام را انجام داد. در این‌باره نیز گزارش بابلی را پائین‌تر خواهیم خواند.

پس از آن‌که کوروش به‌پارس برگشت گاؤبَرووَ با مردم بابل همان رفتار خشنودگرانه‌ئی داشت که منظورِ نظرِ کوروش بود. در سندهای بازمانده از سالهای شهریاریِ گاؤبَرووَ که مردمِ بابل برای امور خودشان می‌نوشته‌اند عباراتی دیده می‌شود که نشان از عزت بسیار زیاد او نزد مردم بابل دارد، تا جائی که می‌بینیم که در گزارش یک محاکمه در یکی از شهرهای جنوب میان‌رودان، مردی در حضور قاضیِ محلی به‌سرِ شهریار

۱. آشوریَه را بعدها یونانیان و رومیان سوریه گفتند، و این نام تا امروز مانده است.

گاؤبَروَ سوگند خورده است که راست می‌گوید؛ و قاضی فرموده که اظهاراتش را ثبت کنند (روی یک خشت ثبت شده است).

این عزت برای آن بوده که گاؤبَروَ به‌امور مردم نظارت تام داشته، و می‌کوشیده که بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. در سندی می‌خوانیم که مردی شماری گوسفند دزدیده بوده، شناخته و بازداشت شده و قاضی جریمهٔ سنگینی بر او مقرر کرده است. او دادخواهی به‌دربار گاؤبَروَ می‌فرستد، و گاؤبروَ پس از تحقیق متوجه می‌شود که اتهامش ثابت است، لذا حکم قاضی محلی را تأیید می‌کند و مجرم به‌بازداشتگاهِ بابل فرستاده می‌شود تا جریمهٔ مقررشده را بپردازد.

سند دیگری نشان می‌دهد که گاؤبَروَ با برخی از سنتهای اجتماعیِ مردم بابل توافق نداشته ولی برآن نیز نبوده که نظام اجتماعی دو هزار سالهٔ مردم میان‌رودان را برهم بزنند. ازجملهٔ اینها رسم برده‌داری نزد متولیان معابد است. برده‌داری در ایران وجود نداشته و دربار ایران نیز با آن موافق نبوده، ولی برای الغای این رسم ظالمانه نیز به‌صلاح نمی‌دیده که اقدامی انجام دهد، زیرا چنین اقدامی نظام اجتماعی میان‌رودان را درهم می‌ریخت و اقتصاد آنجا را آشفته و چه بسا که ورشکسته می‌کرد. یکی از سندها نشان می‌دهد که دسته‌ئی از غلامان معبدِ عِشتار (واقع در شهر اوروک در جنوب میان‌رودان) گریخته بوده و دست‌گیر شده‌اند. موضوع را به‌گاؤبَروَ رسانده‌اند تا درباره‌شان حکم بدهد. او سکوت کرده و امر را به‌سرپرست معبد واگذاشته است. کسانی که این غلامان را به‌معبد برگردانده‌اند به‌سرپرستِ معبد گفته‌اند که گاؤبَروَ دربارهٔ اینها هیچ فرمانی نداده است. این سخن به‌فرمودهٔ سرپرستِ معبد بر روی خشتی ثبت شده و برای ما مانده است. ظاهر سخن به‌گونه‌ئی است که گاؤبَروَ به‌اینها فهمانده که سرپرستِ معبد نباید که بردگان را به‌خاطر فرارشان مجازات کند. این تنها کاری بوده که گاؤبَروَ می‌توانسته برای تخفیف آلام بردگان انجام دهد. و باید در نظر داشت که در روزگاری که هر خطای بردگان را کیفرهائی از قبیل بریدن گوش و بینی یا چیدن زبان می‌داده‌اند سپس به‌سخت‌ترین کارهای شکنجه‌بار وامی‌داشته‌اند، حتّا جلوگیری از این کیفرها نیز برای زمانه بسیار پیش‌رفته بوده است.

در سندهای بازمانده نشانه‌هائی از بهبود وضعیت اجتماعی بردگانِ میان‌رودان به‌چشم می‌خورَد، مثلاً می‌بینیم که بردگان وارد بازار حرفه و صنایع شده‌اند و برای خودشان کار می‌کنند و مالیات به‌ارباب می‌پردازند. بردگانی را نیز می‌بینیم که دارای

پاره‌زمینی شده‌اند که بیشینهٔ درآمدش به‌خودشان تعلق می‌گیرد. در کارگاههای معابد نیز می‌بینیم که زنانِ بیگار جایشان را به‌بردگان داده‌اند، و معلوم است که اصلاحاتی برای بهبود وضعیت زنان نیز انجام گرفته است که به‌نوبهٔ خود به‌بهبودِ وضعیت بردگان نیز کمک کرده است. بردگانی نیز می‌بینیم که در کارگاهها مشغول کارآموزی‌اند. حضور بردگان در بازار سوداگریِ خرده‌پا نیز در سندهای بازمانده مشهود است. اینها خبر از اصلاحات گام‌به‌گام و آهسته‌ئی می‌دهد که به‌فرمان کوروش بزرگ برای بهبود اوضاع انسانی و حفظِ حیثیتِ انسانها در میان‌رودان انجام می‌گرفته است.

مهمترین گامی که در زمان کوروش بزرگ برای بهبودی اوضاع انسانی در میان‌رودان و جلوگیری از افتادن مردان و زنان آزاده به‌بردگی برداشته شد لغو قانونی بود که مقرر می‌کرد بدهکار اگر نتواند بدهکاریش را بپردازد باید خودش یا یکی از فرزندانش را به‌طلب‌کار بفروشد. این قانون از زمان حمورابی تا آن زمان در میان‌رودان ـ به‌عنوان حکم شرعی و آسمانی ـ برجا مانده بود.

عقاید ریشه‌دار دینیِ مردم میان‌رودان مانع از آن بود که کوروش بزرگ بتواند اصلاحات را به‌گونه‌ئی به‌پیش ببرد که دل‌خواهش بود. مردم خودشان داوطلبانه فرزندانشان را برای غلامی و کنیزیِ معبد می‌بردند و در اختیار کاهنان قرار می‌دادند؛ و معبد حق داشت که اینها را در بازار به‌فروش برساند تا برای همیشه در بردگی بمانند. این ازجملهٔ احکام شرعی بود که نمی‌شد به‌آن دست زد. بیگاری بر روی زمینهای کشاورزی و در نخلستانهای معبد، در کارگاههای معبد، در چوپانی رمه‌های بزرگ گاو و گوسفند معبد، نیز از رسوم معمولی بود که مردم داوطلبانه برای رضای خدا و حصول بهشت انجام می‌دادند.

این رسمها اگرچه درنظر ایرانیان ظالمانه بود ولی نمی‌شد که به‌آن دست زد؛ زیرا اینها را احکام شرعیِ دیرینه مقرر کرده بود و مردم قبول داشتند و اجرا می‌کردند، و هر قانونی که ناقض این احکام شرعی بود از طرف مردم به‌عنوان احکام ضدشرعی و کافرانه تلقی می‌شد و قابلیت اجرایی نمی‌یافت.

معابد (دستگاه فقاهتِ میان‌رودان) واقعًا مردم را غارت می‌کردند، ولی برای تغییر این وضعیت و آشنا کردن مردم با حقوق واقعی خودشان به‌گذشت زمان و نسلها نیاز بود.

بالارفتن بهای زمین کشاورزی و خانه و نیز اجاره‌بها در بابل در اواخر عمر کوروش و دوران سلطنتِ داریوش بزرگ ـ که در برخی اسنادِ کشف‌شده دیده می‌شود ـ خبر از تحولی

می‌دهد که اصلاحات کوروش بزرگ در جهت بهبودی بخشیدن به وضع زندگی اقشار سابقاً محروم ایجاد کرده بوده است.

* * *

با رسیدن مرزهای شاهنشاهی ایران به‌دریای ایژه از یک‌سو و دریای مدیترانه از سوی دیگر، بزرگترین شاهنشاهی‌ئی که چشم تاریخ تا آن زمان به‌خود دیده بود بر صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر شد؛ شاهنشاهی‌ئی که علاوه بر سراسر فلات ایران، امپراتوریهای پیشین بابل و آشور و لیدیه و آرمنیّه و پاشاهیهای کوچک جنوب اناتولی را در بر می‌گرفت.

اینک شاهنشاهی ایران در نزدیکیِ غزه با کشور فرعونی مصر همسایه شده بود. روابط کوروش با فرعون مصر حسنه بوده، زیرا برای ساختن کاخ شاهنشاهی در پاسارگاد از خدمات هنرمندانِ سنگ‌تراش و پیکره‌ساز مصری استفاده شده است، و این‌را می‌توانیم در نقشی ببینیم که از کوروش بزرگ در پاسارگار برجا مانده است و اثر هنر مصری در آن آشکار است. در بنای آرام‌گاه کوروش بزرگ که در زمان خودِ او ساخته شده نیز حضور هنرمندان مصری هویدا است، و این بنا ـ که یک بچه‌هرمِ کوچک است ـ ما را به‌یاد هرمهای بزرگ مصر می‌اندازد. شاید هم کوروش سفری به‌مصر کرده بوده و معماریِ مصر را از نزدیک دیده و مهندسان و معمارانی را از مصر با خودش آورده بوده است، زیرا در مجموعهٔ کاخ شاهنشاهی که در پاسارگاد ساخت بازتاب معماری مصر به‌گونهٔ آشکاری خودنمایی می‌کند.

پزشکان مصری نیز در دربار او بودند که شاید ره‌آوردِ همین سفرِ او بوده است.

نقشی از فروهرِ کوروش اول (نیای بزرگ کوروش بزرگ) بر بنای یادبودِ ویژه که یک ستون‌وارهٔ سنگِ یک‌پارچه است و در جای خاصی از کاخ کوروش برپا داشته شده بوده هنر مصری را به وضوح نشان می‌دهد، حتّا رختی که فروهرِ بال‌دارِ کوروش اول در این نقش بر تن دارد تزیینات حاشیه‌اش شبیه تزیینات رختِ مصری است. تاج گلی که بر روی سرِ این فروهر نهاده است نیز بازگویندهٔ هنر مصری است. بر بالای سرِ این فروهرِ بال‌دار به‌سه زبان پارسی و بابلی و خوزی نوشته شده است «من‌ام کوروش شاه، هخامنشی».

کسانی به‌غلط می‌پندارند که این خودِ کوروش بزرگ است. ولی بالهائی که در دو سوی تنش قرار داده‌اند و او را در حال پرواز به‌تصویر کشیده‌اند خبر از آن می‌دهد که

فروهرِ کوروش اول (نیای کوروش بزرگ) است، و به‌فرمودهٔ کوروش بزرگ ساخته شده است.

امپراتوریِ پیر و فرتوت‌شدهٔ مصر در این زمان آخرین نفسهای تاریخیش را می‌کشید، و تاریخ اراده کرده بود که آن کشورِ باستانی و شکوهمند رانیز ضمیمهٔ شاهنشاهی ایران کند؛ و این‌را در گفتار بعدی دنبال خواهیم کرد.

شخصیت کوروش بزرگ

همهٔ نشانه‌ها بیان‌گرِ آن‌است که هدف کوروش از کشورگشایی ایجاد یک جامعهٔ جهانیِ مبتنی بر امنیت و آرامش و دور از جنگ و ویران‌گری بوده است. کوروش در لشکرکشیها و پیروزیهایش با اقوامِ مغلوب در نهایتِ بزرگواری و نیک‌منشی رفتار کرد، و عناصر حکومتیِ پیشین را مورد بخشایش قرار داده در مقامهاشان ابقا کرده مطیع و منقاد خویش ساخت. چنان که پس از تسخیر لیدِیَه کروسوس شاه مغلوب لیدِیَه را ـ درعینِ آن‌که متجاوز و آغازگرِ جنگ بود ـ بخشود و نواخت و درنتیجه از او یک فرمان‌ده مطیع و باوفا ساخت. آن‌گونه که گزینوفون برای آگاهیِ همزمانان و آیندگان نوشته است، کروسوس و ارتش لیدِیَه در آینده برای پیش‌بردِ هدفهای امنیت‌گسترانهٔ کوروش نبردها کردند.

کوروش که شخصیتی آزاداندیش و عاری از تعصب بود، خدایان و دینهای اقوامِ مغلوب را به‌رسمیت شناخت، همگان را در اجرای مراسم دینی‌شان آزاد گذاشت، معابدشان را زیر پوشش کمکهای سلطنتی قرار داد، و به‌این‌وسیله قلوب همهٔ ملل مغلوب را به‌سوی خویش جلب کرد. چشم تاریخ تا آن هنگام چنان فاتح پرمهر و شفقتی را به‌خود ندیده بود، و اقوامِ مغلوب در برابر این‌همه مهر و بزرگواری چاره‌ئی جز محبت او را نداشتند و دوستی او در دل همهٔ اقوامِ زیرِ سلطهٔ ایران ریشه دواند.

کوروش بزرگ با ایمان استواری که به‌اهورَمَزدا داشت جهان‌گشایی را به‌هدف برقرار کردن آشتی و امنیت و عدالت و از میان بردن ستم و ناراستی انجام می‌داد، و در فتوحاتش چندان نسبت به‌اقوام مغلوب بزرگ‌منشی و مهر و عطوفت نشان داده بود که داستان رأفتش به‌همه‌جا رسیده بود. او در هیچ‌جا به‌معابد و متولیان دین ملل مغلوب آسیبی نرسانده بود، و حتّا هرجا در اثر جنگْ تلفاتی به‌مراکز دینی و معابد وارد شده بود می‌فرمود تا آنها را به‌هزینهٔ دربار ایران بازسازی کنند. در سندی که کاهنان معبد مردوخ به‌یادگار تسخیر بابل نوشته‌اند، و در اوائل سدهٔ بیستم در عراق کشف شده است، تأکید

شده که مردوخ پشتیبان کوروش بوده و دست او را گرفته در ایران به‌پیروزی رسانده سپس بابل را نیز به‌او سپرده است. در این سند گفته شده که وقتی کوروش وارد بابل شد، مردوخ نیز در پیشاپیش او بود و زمینه‌های پیروزی او را فراهم می‌آورد. نوشتهٔ کاهنان بابل دربارهٔ کوروش چنین است:

چون مردم از دست ستمهای نَبونَید به‌فغان آمدند خدای خدایان ـ مردوخ ـ فغانشان را شنید و از نَبونَید به‌خشم شد. خدایانِ دیگر نیز از این‌که به‌بابل انتقال داده شده بودند از نَبونَید در خشم بودند. خدای خدایانْ مردوخ ذوالجلال به‌همهٔ اماکنی که ویران شده و به‌همهٔ ساکنان سومِر و اَکّاد که مانند جنازه شده بودند توجه نمود و به‌آنها نظر عطوفت و رحمت افکند. او به‌همهٔ سرزمینها سر کشید و جویای یک پادشاه درست‌کار شد تا او را برانگیزد. این پادشاهْ کوروشْ شاهِ انشان بود که مردوخ پادشاهی جهان را به‌او بخشید و گوتی‌ها و مادها را به زیر پاهای او افکند و لقبِ شاه سراسر گیتی به‌او داد و این‌را به‌مردم جهان ابلاغ کرد.

کوروش به‌همهٔ مردمی که مردوخ به‌اطاعت او کشانده بود با دادگری و مهربانی رفتار کرد. خدای خدایانْ مردوخ یاور بندگانش بود و با شادی به کوروش نگریست و به‌کارهای نیکِ او و قلبِ دادگرِ او برکت داد به‌او فرمود که به‌سوی شهر او [بابل] رهسپار شود. او دست کوروش را گرفت و او را به راه افکند و خودش همچون چون یک دوست و رفیقِ راه در کنارش حرکت کرد. سپاه بی‌شمار کوروش که همچون سیلاب بر زمین جاری بودند و شمارشان را کسی نمی‌دانست جنگ‌ابزارهاشان را در کنار خودشان گرفتند و با آرامش به راهشان ادامه دادند. او به‌کوروش یاری کرد که بی جنگ و خون‌ریزی وارد شهر او ـ بابل ـ شود و هیچ گزندی به‌شهر و مردم شهر نرسد. او شاه نَبونَید را که وی‌را بندگی نمی‌کرد تسلیم کوروش کرد.

همهٔ ساکنان بابل و مردم سومِر و اَکّاد و شاه‌زادگان و امیران در پیش‌گاهِ کوروش سر فرود آوردند و بر پاهایش بوسه زدند. همگی از این‌که او شاه شده بود خشنود بودند و هلهله می‌کردند، و چهره‌هاشان از خرّمی می‌درخشید.

همهٔ مردم از سَروَرِیِ او با شادی و خوش‌دلی استقبال کردند زیرا به‌یاریِ او زندگی دوباره یافته بودند و شهرهاشان از تباهی و ویرانی رسته بود. همگان شادمانه به‌او خوش‌آمد گفتند و نامش را ستودند.

کوروش پس از تسخیر بابل همه‌بخشا داد (اعلانِ عفو عمومی کرد)؛ ادیان بومی را آزاد و محترم اعلام کرد؛ برای جلب محبت مردم میان‌رودان و آموزش همزیستی عقیدتی به‌انسانها، مردوخ که کهنترین خدای بابل بود را به‌عنوان خدای خدایان میان‌رودان به رسمیت شناخته در پیش‌گاهش کرنش کرده بر دستش بوسه زد و او را نیایش گفت. او نه تنها هیچ‌کس را به‌بردگی نگرفت بل‌که به‌همهٔ برده‌شدگانِ شاه بابل آزادی داد، و سپاهیانش را از تجاوز به‌مال و جان رعایا بازداشت. در استوانهٔ معروف به «اعلامیهٔ حقوق بشر»، این پادشاه انسان‌دوست چنین آمده است:

من‌ام کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه شکوهمند، شاه بابل، شاه سومِر و اَکّاد، شاه چهار گوشهٔ جهان، پور کام‌بوجیه شاه بزرگ شاه انشان، نوهٔ کوروش شاه بزرگ شاه انشان، تخمهٔ چیش‌پیش شاه بزرگ شاه انشان، از دودمان شاهان روزگاران دور، شاهی که «بِل» و «نَبو» سلطنتش را مورد عنایتِ خویش قرار داده‌اند و قلبشان از سلطنتِ او خشنود است.

من هنگامی که با مسالمت و آرامش وارد بابل شدم در میان هلهله‌های شادیِ مردم [بابل] جایگاه سلطنتی خویش را در کاخ و تخت‌گاه تحویل گرفتم.

سروَرِ بزرگْ مردوخ دلهای نیک‌مردانِ بابلی را با من که بابل را دوست می‌دارم همراه ساخت، زیرا می‌داند که برآن‌ام که او را تعظیم کنم و بستایم. سپاه بزرگ من در آرامش و نظم وارد بابل شدند.

من به هیچ‌کس اجازه ندادم که مردم سومِر و اَکّاد را هراسان کند. من داراییهای مردم بابل و اطرافش را از دست‌برد در امان داشتم.

مردم بابل که نَبونَید تکالیفی را بی‌توجه به‌اراده و حکم خدایان بر آنها تحمیل کرده بود را من از تکالیفِ تحمیلی رهاندم و آزادی بخشیدم.

سرورِ بزرگْ مردوخ از کردارهای نیکِ من شاد شد. او رحمتها و الطاف بی‌پایان خویش را نثار من کرد که کوروش‌ام و او را می‌ستایم، و نثار کام‌بوجیه کرد که پسر من و از ریشهٔ من است، و نثارِ همهٔ سپاهیانم کرد. ما همگی به‌احترام او در پیش‌گاهش ایستادیم و او را ستودیم. به‌فرمانِ او همهٔ شاهان سرزمینهای گوناگونِ جهان از دریای بالا تا دریای پائین (از دریای مدیترانه تا دریای پارس)، چه آنها که در کاخها بر تخت می‌نشینند و چه آنها که در جاهای دوردست در خانه‌های نوع دیگر ساکن‌اند و نیز شاهان نواحی غربی که در چادر به‌سر می‌برند (شیوخ بیابانهای شام و شمال

عربستان)، همگی باجهاشان را در بابل به‌نزد من آوردند و سر بر پاهایم سودند.
در همهٔ سرزمینها از بابل تا آشور تا شوش ـ اگاده، ایشنونه، زامبان، می‌تورنو، دیر، آبادیهای گوتیان، اماکن مقدس در سمتِ دیگر دجله- من پیکره‌های خدایان که مدتهای درازی معابدشان متروک مانده بود و در اینجا (در بابل) اقامت داده شده بودند را به‌جایگاه اصلی‌شان برگرداندم تا در آرامش در جایگاه ابدیِ خودشان به‌سر برند.
من مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه‌شان را به سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و داراییهاشان را به آنان بازدادم.
من خدایان سومِر و اَکّاد را که نَبونَید، بی‌توجه به‌خشم سرورِ بزرگْ مردوخ، به‌بابل منتقل کرده بود را به‌فرمانِ مردوخ بزرگ در معابد پرشکوه اسکان دادم تا از آرامشِ ابدی برخوردار باشند.
باشد که همهٔ خدایانی که به‌دست من در جایگاهها‌شان اسکان یافته‌اند همه‌روزه در پیش‌گاه بِل و نَبو برای من دعا کرده طول عمر و سلامت را از درگاه مردوخ برای من بطلبند. باشد که آنها به‌سروَرشان مردوخ بگویند: «عنایت خویش را شامل حال کوروش ـ شاهی که تو را می‌ستاید- و پسرش کابوجیَه کن».

من امنیت و آرامش را برای مردم همهٔ سرزمینها آورده‌ام. همهٔ مردم بابل برای دوام پادشاهیِ من دعا می‌کنند.
من تقدیمیِ روزانه به‌معابد که ماکیان و گوسفند است را افزایش خواهم داد و بیش از آنچه که تا کنون تقدیم می‌شده است را تقدیم خواهم کرد.
من دیوارِ خشتیِ شهر بابل که پیش از این یک پادشاهی شروع به‌ساختن آن کرده بود ولی ناتمام گذاشت چنان‌که بخشهای بیرونی شهر را نپوشانده است را با آجر و ساروج خواهم ساخت و حفاظ شهر را تقویت خواهم کرد. من این‌را خواهم ساخت و کارهای ناتمامِ آنها را به‌اتمام خواهم رساند. دروازه‌های بزرگِ شهر را من با مس خواهم پوشاند، و پایه‌هاشان را از برونز خواهم ساخت. یک نوشته بر دروازه که نام آشوربانی‌پال ـ شاهی که پیش از من بوده است- را برخود دارد و من آن‌را در وسطِ آن [دروازهٔ بزرگ] دیده‌ام را دست نخواهم زد تا برای ابد باقی بماند.

یک سندِ بابلی که نوشتهٔ کاهنان مردوخ است نیز به‌مانند خودِ کوروش دربارهٔ کوروش داوری کرده است. این سند گواهی می‌دهد که هرچه کوروش در استوانه‌اش نویسانده است حقیقی و راست است:

در ماه نیسان در یازدهمین روز (روز ۱۲ فروردین) که خدای بزرگ بر تختش جلوس داشت... کوروش به‌خاطر باشندگانِ بابل امانِ همگانی اعلان کرد... او فرمود تا دیوارِ شهر ساخته شود. خودش برای این کار پیش‌گام شد و بیل و کلنگ و دولچه برداشت و شروع به‌ساختنِ دیوار شهر کرد... پیکره‌های خدایانِ بابل، هم نرینه هم مادینه، همه را به‌جاهای خودشان برگرداند. اینها خدایانی بودند که سالها بود از نشیمن‌گاهشان دور کرده شده بودند. او با این کارش آرامش و سکون را به‌خدایان برگرداند. مردمی که بیچاره شده بودند دیگرباره به‌فرمانِ او توان یافتند، زیرا پیشترها نانشان را از آنها گرفته بودند و او نانشان را به‌ایشان بازگرداند...
اکنون به‌همهٔ مردم بابل روحیهٔ نشاط و شادی داده شده است. آنها همچون زندانیانی‌اند که درهای زندانشان گشوده شده باشد. به‌کسانی که در اثر فشارها در محاصره بودند آزادی برگشته است. همهٔ مردم از این‌که او (یعنی کوروش) شاه است خشنودند.

در اسفندماه ۵۳۹ مادر کوروش درگذشت. کوروش در این زمان در پارس بود. مردم بابل و سراسر سرزمین اکاد با شنیدن این خبر سوگوار شدند. به‌نوشتهٔ سال‌نامهٔ بابلی «همهٔ مردم با سینه‌های باز و موهای پریشان برای سوگواری بیرون آمدند. سوگواری از ۲۷ آذار تا ۳ نیسان ادامه داشت».

این گزارشِ کوتاه که کاهنان کلدانی نوشته‌اند نشان می‌دهد که مردم میان‌رودان چه بزرگواریهائی از کوروش بزرگ دیده بوده‌اند و چه حرمت و عزتی برای او قائل می‌شده‌اند. متن نوشته چنان است که خودِ مردم بی‌آن‌که کسی فرموده باشد برای شریک شدن در اندوه کوروشْ مراسم عزاداری یک‌هفته‌یی با این شکوه و عظمت که در نوشته بازتاب یافته است برگزار کرده‌اند. لازم به‌توضیح نیست که چنین واکنشی تلاشی از سوی آنها برای بیان قدردانی از رفتار نیکو و پسندیده‌ئی بوده که از کوروش دیده بوده‌اند.

این بود رفتار کوروش ایرانی با اقوام مغلوب؛ و این بود آنچه سران و کاهنانِ بابلی دربارهٔ کوروش بزرگ نوشته‌اند.

به‌جرأت می‌توان گفت که تاریخ جهان شخصیت سیاسی‌ئی به بلندآوازگیِ کوروش بزرگ را به‌خود ندیده است. اسکندر مقدونی نزد غربیان و عمر ابن خطاب نزد عربها و مسلمینِ غیرشیعی بلندآوازه‌اند، ولی هیچ‌کدام از این‌دو نتوانسته‌اند و شایستگیش را نداشته‌اند که همچون کوروش اتفاق نظر کلیهٔ اقوام و ملل جهان را در ستایشِ خویش کسب کنند. این مزیت در تاریخ بشر فقط برای کوروش بزرگ مانده است.

از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی و نیک‌رفتاری و مهرورزی نیز هیچ شخصیتی را در تاریخ جهان نمی‌توان یافت که بشود با کوروش بزرگ مقایسه کرد.

از نظر اثرگذاری بر حرکت (بر روندِ) تاریخ جهانی نیز کوروش بزرگ یک شخصیتِ یکتا و منحصر به‌فرد است که همتا ندارد.

پیش از این دیدیم که شاهان آشور و بابل با اقوام مغلوب چه رفتاری داشتند.

در اینجا سندی که آشور بانی‌پال به‌مناسبت پیروزیش بر شاه خوزیه به‌سال ۶۴۰ پ‌م از خود به‌جا نهاده است را می‌آورم و آن‌را با کردارهای کوروش بزرگ و آنچه که کاهنان بابلی و انبیای یهود و تاریخ‌نگارانِ یونانی دربارهٔ کوروش نوشته‌اند مقایسه می‌کنیم:

من (آشور بانی‌پال) شوش، شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان ایشان، مأوای اسرار ایشان را به‌ارادهٔ خدایانم آشور و عِشتار گشودم. من وارد کاخهایش شدم و با شادی در آنجا نشستم. درِ گنج‌خانه‌هایش را گشودم که در آنها سیم و زر و خواسته و مال فراوان بود، آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی عیلام در آنها گرد آورده بودند و تا کنون هیچ غریبه‌ئی جز من بر آنها دست نیافته بود، من همه را به‌غنیمت گرفته به‌کشورم آشور بردم... زیورآلات، نشانهای سلطنتی، جنگ‌افزارها، همه‌گونه اثاث کاخها که شاه روی آنها جلوس می‌کرد و می‌خوابید، ظروفی که در آنها غذا می‌خورد، همه را به‌غنیمت گرفته به‌آشور بردم.

من آجرهای معبد شوش را که با سنگ لاجورد تزیین شده بود، و تزئینات معبد را که از مسِ صیقلیِ زراندود ساخته شده بود، همه را در هم شکستم.

شوشیناک خدای جادوگر که در جای رازآمیز نشیمن دارد و کسی ندیده است که چه‌گونه خدایی می‌کند (یعنی کسی به خدایی او معترف نیست)، و خدایان دیگر که در سومودو و لاکامار بودند، این خدایان را با زیورآلاتشان و اثاثیه‌هاشان و ثروتهاشان و کاهنانشان همه را به‌آشور بردم.

بیست و سه پیکرهٔ سلطنتی که از زر و سیم و مسِ ریخته شده یا از مرمرِ سفید تراشیده

شده بود را من به‌آشور بردم...
من همهٔ متولیان معابد عیلام را کشتار کردم.
من پیکره‌های گاوهای نرِ خشمینی که در برابر دروازه‌های معابد نصب شده بودند را از جا کندم. من معابد عیلام را با خاک یک‌سان کردم و خدایانش را به‌اسارت بردم.
سپاهیان من وارد باغستان مقدس شوش شدند که هیچ بیگانه‌ئی تا کنون از کنارش نگذشته بود. سپاهیان من این باغستان را به‌آتش کشیدند.
من گورهای شاهان پیشینهٔ و پسینهٔ شوش که از خدایم عِشتار نترسیده بودند (تقوای عِشتار نداشتند) و به‌پدران من که شاه بودند اهانت کرده بودند را زیرورو کردم، لاشه‌هاشان را از گورها برآورده در معرض آفتاب قرار دادم سپس استخوانهاشان را به‌آشور بردم.
من به‌مسافت یک‌ماه و ۲۵ روز راهْ عیلام را تبدیل به‌ویرانه و بیابان کردم و در زمینهایش نمک پاشاندم.
من دختران و زنانِ خاندان شاهی و خاندانهای قدیم و جدید شاهان عیلام، امیران و دِه‌خدایانِ آبادیهایش، همهٔ ساکنین مرد و زن و چارپایان بزرگ و کوچک را که شمارشان افزون‌تر از ملخ بود به‌اسارت و بردگی بردم.
از این‌پس گوره‌خران و آهوان و ددان از برکت وجود من با امنیت و آرامش در شهرهای عیلام خواهند زیست. از این‌پس بانگِ شادی انسان و صدای سم ستوران در عیلام به‌گوش نخواهد رسید، زیرا فریادهای شادیِ انسانها و جانورانِ اهلی به‌دست من از عیلام رخت بربسته است.

چنین بود لشکرکشیهای جهادگرانهٔ پیامبرشاهان قوم سامی، و چنان بود لشکرکشیهای رهایی‌بخش کوروش بزرگ و شاهنشاهانِ ایرانی پس از او. کاری که نَبوخَد نَصَّر بابلی پس از این آشور بانی‌پال در اورشلیم با یهودیان کرد نیز نسخهٔ دیگری از چنین رفتار خشونت‌آمیزی بود، و داستان دردآورش در تورات آمده است. پیش از او نیز شاه آشور در سال ۷۲۰ پ‌م با شهر سامره (پایتخت دولتکِ اسرائیل) همان کرده بود، چنان‌که شهر سامره تا چند سده بعد نیز آباد نشد. پیشترها خودِ این مردمِ اورشلیم و سامره نیز در زمان شاهانشان داوود و سلیمان با مردم بسیاری از شهرهای فلسطینی همان کرده بودند که آشور بانی‌پال و نَبوخَد نَصَّر با شوش و سامره و اورشلیم کردند، و داستان کشتارهای همگانی و شهرسوزیهای وحشیانه توسط اسرائیلیان به‌فرمانِ خدایشان در تورات آمده

است که در جای خود خواهیم خواند، و خواهیم دید که آنها بچه‌های مردم شهرهای مغلوب را نیز به‌آتش می‌سوزاندند.

رفتار شاهان سامی با مردم مغلوب ـ عمومًا ـ به‌همین‌گونه بوده است؛ زیرا آنها پیامبران خدایشان بودند و مأموریت داشتند که پرستندگان خدایان بیگانه را نابود و شهرهاشان را ویران کنند. لشکرکشیهای آنها جهاد برای نابود کردن دینهای دیگر بود که ادیان باطل شمرده می‌شدند؛ و نابود کردنِ دینها نیز با نابود کردنِ پیروان آن دینها انجام‌شدنی بود.

ولی لشکرکشیهای کوروش هدف تمدنی و جهان‌سازی و انسان‌سازی داشت. هدفِ او تأمین امنیت و آرامش برای مردم جهان بود، و این چیزی بود که او از آموزه‌های زرتشت آموخته بود. آرزوی زرتشت آن بود که وُهوخشَترَ (سلطنت خوب) بر جهان حاکم شود و آرامش و آسایش برقرار شود. انجام این مأموریت را کوروش بزرگ بر دوش خودش نهاده بود.

در سند کوروش بزرگ چنین خواندیم:

> در همهٔ سرزمینها... من پیکره‌های خدایان... را به‌جایگاه اصلی‌شان برگرداندم... مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه‌شان را به‌سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و داراییهاشان را به‌آنان بازدادم.

متنِ نوشته‌های انبیای اسرائیلی در تورات نیز گواهی می‌دهد که کوروش بزرگ چنین خدمتی به‌اقوام کرده است. کافی است که رفتار او با جماعات یهودی که پیش از آن توسط آشوریان و شاهان بابل به‌میان‌رودان کوچ داده شده در آبادیهای میان‌رودان اقامت اجباری داشتند را مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم که او چه‌گونه شاه آزادی‌پرور و انسان‌دوستی بوده است. اینها عمومًا برده شدگانی بودند که طبق عرف زمانه به‌بردگان شاه فاتح (یعنی کوروش) تبدیل می‌شدند. ولی هدف کوروش از جهان‌گشایی نه برده‌گیری و نه اسارت انسانها بل‌که آزادسازی بشریت از قید و بندِ عبودیت بود.

رفتار او با یهودانِ به‌بردگی افتاده و ساکن در میان‌رودان گواهِ مکتوبی است که تا امروز برای ما مانده است و می‌توانیم که در کتابِ آنها بخوانیم. این رفتار یک نمونهٔ مشت از خروار است، و رفتار کوروش با همهٔ ملل مغلوب چنین بود.

وقتی بر مبنای نوشته‌هائی که برای ما بازمانده است ستایشهای کاهنانِ بزرگِ بابل و

ستایشهای انبیای یهود از کوروش را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که همهٔ ملل مغلوب در آن‌زمان کوروش را این‌گونه می‌ستوده‌اند. از بابلیان و یهودان نوشته‌ها مانده است و از دیگران نمانده است. در آن‌هنگام ـ بنا به روایت تورات ـ حدود چهل‌هزار یهودی در میان‌رودان در اسارت و بردگی می‌زیستند. اینها مردمی بودند که توسط شاهان آشور و بابل به‌میان‌رودان کوچانده شده بودند و بیگاری می‌کردند. روایت تورات می‌گوید که اینها همه‌شان بردهٔ شاه بابل بودند. کوروش ضمن یک فرمان رسمی فرمانِ آزادی همهٔ آنها را صادر کرده آنان را مورد نوازش قرار داده به‌آنان وعده داد که وسائل بازگشت به‌سرزمین خودشان را فراهم سازد و شهرهای ویران شده‌شان را با هزینهٔ دولت بازسازی کند.[1]

این نمونهٔ بازمانده که انبیای یهودانْ دربارهٔ قومِ خودشان نوشته‌اند و وارد کتابشان شده است حکایتِ آزادسازی همهٔ جماعاتِ کوچانده‌شده و به‌بردگی‌افتاده است که توسط کوروش بزرگ آزادی‌شان را بازیافته‌اند، و خودِ کوروش به‌آن اشاره کرده است.

رفتار بزرگوارانه و انسان‌دوستانهٔ کوروش بزرگ با اقوام مغلوب که در تاریخ قدیم بی‌سابقه بود، در نظر ملل مغلوب نه رفتار بشری بل‌که رفتاری خدایی جلوه کرد و از او در نظر همگان یک شخصیت مقدس و مافوق بشری ساخت. فقیهان بابل او را گزیدهٔ مردوخ، و انبیای یهودی او را شبان یهوه و مسیح موعود و تجسم عینی خدای دادگستر خواندند.

چون‌که گواهی تورات (و در حقیقت گواهی انبیای یهود) یک‌نمونه از قضاوت اقوام مغلوب نسبت به‌کوروش است، یک مورد از این گواهی را می‌آورم که انبیای اسرائیلی دربارهٔ کوروش گفته‌اند که روح خدا در او حلول کرده است و رفتارش خداگونه است:

> خداوند به‌مسیح خویش کوروش ـ به‌همان کسی که من یهوه دست راستش را گرفتم تا به‌حضور او اُمّتها را مغلوب سازم و کمرهای شاهان را برگشایم، تا درها را به روی او باز کنم و دیگر هیچ‌گاه بسته نشود ـ چنین گوید که من پیشاپیش تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم کرد، درهای برنجین را خواهم شکست، چِفت و بندهای آهنین را خواهم برید، و گنجهای زیرزمین و خزائن نهانی را به‌تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تو را به‌نامِ خودت خوانده‌ام خدای اسرائیل‌ام.
>
> به‌خاطر بندهٔ خودم یعقوب و برگزیدهٔ خودم اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی تو را به‌نامِ خودت خواندم و ملقب ساختم. من یهوه استم و دیگری نیست و جز من خدائی

۱. تفصیل را، بنگر: تورات، کتاب عزرا، ۲/ ۶۴ و ۶/ ۳ـ ۱۱.

نیست.
من کمربند تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی...
خداوند گوید که محصولاتِ مصر و تجارت حبش و سبا که مردان بلندقامت دارند در پیشِ روی تو عبور خواهد کرد و ازآنِ تو خواهد شد و همه تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و نزد تو خم شده التماس خواهند کرد و خواهند گفت که البته خدا در وجود تو است و دیگری نیست.[۱]

کاهنان بابلی نوشتند که خدای بزرگ بابل کوروش را برگزیده است، و انبیای یهود نوشتند که خدای اسرائیل کوروش را برگزیده است. هر قومی ادعا می‌کرد که کوروش برگزیدهٔ خدای او و مورد حمایت خدای او است. هر قومی ادعا می‌کرد که خدای جهانْ کوروش را برگزیده است تا آزادی و امنیت و آرامش را به‌بندگان خدا عطا کند. چنین وصفی را ما دیگر دربارهٔ هیچ‌کدام از شخصیتهای تاریخی جهان در هیچ زمانی نمی‌بینیم، و این وصفی است که در تاریخ جهان به‌کوروشِ بزرگ اختصاص یافته است. هیچ شخصیت دیگری در تاریخ جهان به‌این‌گونه مورد حمایتِ یک‌دلانهٔ همهٔ خدایانِ دینهای متنازع قرار نگرفته است.

مطالعه‌گر تاریخ با شگفتی می‌بیند که تاریخْ همهٔ زمینه‌ها را برای روی کار آمدن کوروش در یک مقطع خاص تاریخی فراهم آورده بود، و همهٔ وسائل را برای تشکیل یک دولت مقتدر و پایدار در اختیار او نهاده بود. بخت با کوروش یار بود و همه‌جا درهای پیروزی بر رویش گشوده می‌شد.

هیچ‌کدام از لشکرکشیهای کوروش نه اقدام متجاوزانه (جنگِ تجاوزکارانه) بل‌که یا اقدام دفاعی یا رهایی‌بخش بود. ما وقتی لشکرکشیهای کوروش را مورد مطالعه قرار می‌دهیم می‌بینیم که همه بر او تحمیل شد و او در آنها پیروز درآمد. انگار ارادهٔ تاریخ چنان بود که در آن برهه سرنوشت جهانِ متمدن را به‌او بسپارد تا با برنامه‌های خیرخواهانه‌اش آیندهٔ جهان را دگرگونه کند.

کوروش بزرگ از نظر ویژگیهای شخصیتی چنان رهبری بود که برنامهٔ کاملاً مشخصی برای آیندهٔ جهان در سر داشت و درصدد بود که آن‌را به‌مرحلهٔ عمل درآورَد و جهانی خالی از جنگ و ناامنی و آشوب و چندمرکزی، و مبتنی بر آشتی و همزیستیِ مسالمت‌آمیزِ

۱. تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵.

همگانی بسازد که همهٔ مردمش در آسایش و آرامش و امنیت به‌سر برند. هدف کوروش بزرگ آن بود که بستری فراهم کند که برنامهٔ انسان‌سازِ زرتشت در آن به‌مرحلهٔ ثمر برسد و چنان شود که از آن‌پس رهبران مردم‌فریب و جنگ‌افروز و تباهی‌آفرین در جهان بروز نکنند و آشوب و ناامنی از جهان رخت بربندد.

اندک‌زمانی پیش از آن‌که کوروش در پارس به‌سلطنت برسد، مقتدرترین دولت زمان در بابل بر پهناورترین، ثروتمندترین و متمدن‌ترین کشور جهان تسلط داشت، و چنان می‌نمود که این دولت برای مدتهای طولانی پابرجا خواهد ماند. نَبوخَد نَصَّر پادشاه این کشور پهناور به‌چیزی کمتر از خدایی برکل جهان راضی نبود. اما در خلال کمتر از بیست سال جریان تاریخ به‌گونه‌ئی شگفت‌انگیز عوض شد، و کسی که این جریان را عوض کرد کوروش بزرگ بود. مطالعه‌گر تاریخ حق دارد با خود بگوید که اگر در آن عرصهٔ حساس تاریخی شخصیتی جز کوروش بزرگ در ایران به‌قدرت رسیده بود، و اگر در غیاب شخصیتی همچون کوروش بزرگْ نابه‌سامانیهای سیاسی بابل پس از نَبوخَد نَصَّر به روی کار آمدن یک شخصیت مقتدر سامی‌نژاد در میان‌رودان انجامیده بود، بی تردید جریان تمدن بشری به‌گونهٔ دیگری شکل می‌گرفت. ولی تاریخ برای ایران و ایرانی نقشی را در نظر گرفته بود و اجرای این نقش را برعهدهٔ کوروش نهاده بود.

اهمیت کوروش در شکل‌گیری تمدن خاورمیانه برای پژوهندهٔ تاریخ قابل انکار نیست. کوروش به‌عنوان یک شخصیت جهانی زائیدهٔ جریان منطقی تاریخ نبود، و در این گفته جای جدال نیست؛ ولی دست سرنوشت برای او چنین مقرر داشته بود که او شخصیت تاریخ‌ساز باشد و با اراده‌اش تحولی اساسی را در خاورمیانه ایجاد کند. کسانی که به‌نقش شخصیت در تاریخ عقیده دارند برای نقش کوروش در سازندگی تاریخْ اهمیت ویژه قائل‌اند. اندیشه‌مندان سیاسی یونان که یک سده پس از کوروش در تلاش ارائهٔ الگوی رهبریِ ایده‌آل بودند چهرهٔ رهبریِ نمونه و انسان ایده‌آل را در کوروش یافتند و تألیفات سیاسی و اجتماعی‌شان را کم و بیش با توجه به‌الگوی کوروش بزرگ تنظیم کردند. در این زمینه گزینوفون (شاگرد سقراط و دوست و همفکر افلاطون) یک سده و اندی پس از کوروش کتاب **کوروش‌نامه** را نوشت که در حقیقت خویش ستایش‌نامهٔ کوروش بزرگ است. به‌نظر می‌رسد که گزینوفون یک نسخه از سیرهٔ کوروش بزرگ را که در ایران نوشته شده بوده در دست داشته و کتابش را براساس آن نگاشته است، وگرنه یک فیلسوف یونانی هر اندازه هم شیفتهٔ شخصیتِ کوروش باشد، محال بود که بتواند چندان از شاه

ایران ستایش کند که اکنون تاریخ‌نگارانِ غربی مجبور باشند که تلاش کنند تا گفته‌های او را اغراق‌آمیز و خیال‌بافانه بنامند شاید چیزی از عظمت کوروش در نظر غربیان کاسته شود.

به تحقیق می‌توان گفت که کوروش به‌اهمیت نقشی که برای حرکت دادن تاریخ برعهده گرفته بود وقوفِ کامل داشت. او پیش از حرکت تاریخیش تصور واضح تمدنی از مسیر و هدف این حرکت در چشم‌اندازِ خویش داشت، و دقیقًا می‌دانست که چه می‌خواهد و حرکتش به‌کجا خواهد انجامید. رفتار سیاسی کوروش نشان می‌دهد که هدف او از کشورگشایی و تأسیس دولت جهانی تشکیل یک جامعهٔ آرمانی بوده که همهٔ اقوام و ملل در زیر چتر حمایت یک دولت مقتدرِ سرتاسری، با احترام به‌هویتِ فرهنگیِ یکدیگر، در همزیستیِ دوستانه و برادرانه زندگی کنند و ستیزه‌ها و کشتارها برای همیشه از جوامع بشری رخت بربندد، و بشریت در آرامش و آسایش و امنیت به زندگی و سازندگی ادامه دهد. این آرزوئی بود که زرتشت سده‌ها پیش از کوروش تخمش را در اذهان ایرانیان کاشته بود و سراسر عمرش را برای آبیاریِ آن فعالیت کرده بود.

تصور این‌که یک نیروی اشغال‌گر، پس از براندازی یک حاکمیت، در کشور اشغال‌شده باز حاکمیت را به‌همان گردانندگان پیشین بسپارد، حتّا امروز نیز شگفت به‌نظر می‌رسد. ولی کوروش در سرزمینهای مفتوحه چنین کرد. او می‌خواست که به‌حکومت‌گران کشورها درس انسانیت و صلح‌دوستی و خدمت به‌بشریت آموزد. او می‌خواست که دستگاههای نظامی و ارتش کشورهای مغلوب را به‌خدمت‌گزاران بشریت تبدیل کند، و فکر انسان‌ستیزانهٔ «جهاد» (جنگهای دین‌گسترانه) را که نتیجه‌ئی جز ویرانی و کشتار و تباهی نداشت را از سرها بیرون کند. تنها با بخشودن مغلوبین و منت نهادن بر آنها، و با آموزش همزیستیِ مسالمت‌آمیزِ مبتنی بر دوستیهای متقابل و احترام متقابل به‌حکومت‌گرانِ پیشین، او می‌توانست که این برنامهٔ بلندپروازانه را به‌مرحلهٔ عمل درآورَد.

مرزهای کشور کوروش در شرقِ فلاتِ ایران‌زمین از کوههای هندوکش در شرق افغانستانِ کنونی و سیردریا در شرقِ ازبکستانِ کنونی آغاز می‌شد، در غربْ مرزهای غربیِ ایران‌زمین را درمی‌نوردید و به‌دریای مدیترانه و دریای اِژه می‌رسید؛ و در شمال از یک‌سو به‌بیابانهای شرقیِ دریای مازندران و از سوی دیگر به‌کوههای قفقاز و دریای سیاه می‌رسید.

گزینوفون ضمن یادآوریِ مرزهای پهناور شاهنشاهی در زمان کوروش نوشته که کشور

کوروش بزرگ‌ترین و شکوهمندترین بود؛ و این سرزمین پهناور را او به‌نیروی تدبیرش یک‌تنه با فضیلت و تقوا اداره می‌کرد. او نوشته که کوروش به‌اقوامی که در این سرزمینها می‌زیستند چنان دل‌بستگی داشت و از آنها مواظبت می‌کرد که انگار همه‌شان فرزندان او بودند؛ مردم این سرزمینها نیز به‌نوبهٔ خودشان او را پدر و سرپرستِ دل‌سوز و غمخوار خودشان می‌شمردند. و افزوده که کارگزاران دستگاههای دولتی در زمان کوروش به‌طور کلی به‌همهٔ عهد و پیمانها و سوگندهاشان وفاداری می‌نمودند، و به‌همین‌سبب بود که همهٔ حکومت‌گران بومی در کشورهای درونِ قلمرو کوروش به‌او اعتماد داشتند و از او فرمان می‌بردند و به‌خاطرش می‌جنگیدند.[1]

او در جای دیگر، ضمن برشمردنِ فضیلتهای کوروش، نوشته که در کوروش ویژگیهائی وجود داشت که در هیچ‌کدام از دیگر رهبران و شاهان جهان دیده نشده است «چه آنها که سلطنت را از پدرانشان به‌ارث بردند و چه آنها که به‌نیروی تدبیر و شمشیرشان به‌سلطنت رسیدند»؛ و همین ویژگیها سبب شده بود که همهٔ اقوام و ملل در هرجا که بودند و هر زبانی که داشتند، با جان و دل علاقه‌مند بودند که از او اطاعت نشان دهند و جزو اتباع او باشند، و ارادهٔ او را به‌مورد اجرا درآورند.[2]

جهان‌گیریْ آسان ولی جهان‌داریْ دشوار است. این سخن در هر زمان و مکانی صدق می‌یابد. اسکندر و طغرل و چنگیز و هولاکو و نادر جهان‌گیران توانائی بودند ولی جهان‌دارانِ شایسته‌ئی نبودند، و تداوم حاکمیتشان به‌ارعاب و هراسی وابسته بود که در جوامع زیرِ سلطه ایجاد کرده بودند. اما کوروش هم جهان‌گیرِ توانائی بود و هم شیوهٔ جهان‌داری را خوب می‌دانست. او در سرزمینهای مفتوحه اِعمال خشونت نکرد، دست به‌کشتار و غارت نزد، شهری را ویران نکرد، دین و عقائد ملل مغلوب را مورد تعرض قرار نداد، و حتّا در بیشتر موارد حکومت‌گران مغلوب را در مقام خودشان ابقا کرد و به‌شیوه‌های ملاطفت‌آمیز و پدرانه وفاداری آنان را تأمین نمود.

رفتار کوروش با ملل مغلوب چندان بزرگ‌منشانه و انسانی بود که پس از او اندیشه‌ورانِ یونانی به‌رغم همهٔ خودبزرگ‌بینیِ کودکانه‌شان که قوم خودشان را تافتهٔ جدابافته از مردم جهان می‌پنداشتند، اخلاق و رفتار کوروش را تا سرحد تمجید ستودند.

گزینوفون که از فیلسوفانِ یونانیِ شیفتهٔ شخصیت و رفتار و افکارِ کوروشِ بزرگ

---

۱. گزینوفون، کوروش‌نامه، کتاب ۸، فصل ۸/ بند ۱.
۲. همان، کتاب ۱، فصل ۱/ بندهای ۳ـ۶.

است دربارهٔ رفتار کوروش با ملل مغلوب داستانهای بسیار در کتابش آورده است. او که ارمنستان را از نزدیک دیده بوده است (و این‌را در سخن از او در جای خود خواهیم خواند) نوشته که کوروش در زمان اَشتیاگ به‌فرمان شاه ماد به‌ارمنستان لشکر کشید، پادشاه ارمنستان شکست یافته به‌کوهستان گریخت، و مردم برآن شدند که اموالشان را برداشته شهر را تخلیه کنند. کوروش به‌مردم پیغام داد که هرکه در شهر بماند آسیبی نخواهد دید ولی هرکه گریخت و دست‌گیر شد با او همچون اسیران رفتار خواهد شد. مردم چون این‌را شنیدند در شهر ماندند. افراد خاندان سلطنتی ارمنستان و گروه محافظانشان در کوهستان به‌محاصرهٔ سپاهیان ایران درآمدند و دست‌گیر شدند. شاه ارمنستان نیز که به‌کوهستان پناه برده بود در محاصره افتاد و به‌فرمانِ کوروش به‌او آواز دادند که به زیر آید و خودش را تسلیم کند. شاه ارمنستان ـ ناچار ـ تسلیم شد. کوروش او را به‌خاطر این‌که در برابر ایران سر به‌شورش برداشته و از پیمانی که با شاه قبلیِ ماد داشته سر باز زده است مورد سرزنش قرار داد؛ و شاه ارمنستان با متانت از موضع خودش دفاع کرد و گفت این کار را به‌آن خاطر انجام داده است که از زیر بار یک دولت دیگر خارج شده کشورش را آزاد سازد. سرانجام، کوروش زن و فرزندان و اعضای خاندان سلطنت ارمنستان را به‌او بازداد و او را آزاد ساخت و در مقام پیشینش تثبیت کرد، و برای آن‌که از احترامش نزد مردمش کاسته نشود او را به‌گونهٔ شایسته مورد احترام قرار داد و با این اقدامْ او را به‌یکی از وفاداران به‌خویش تبدیل کرد.[1]

گزینوفون در جای دیگر در پیوند با همین لشکرکشیِ کوروش به‌ارمنستان نوشته که گروهی از اسیران خالدایی که در همسایگی ارمنستان می‌زیستند را به‌اردوی کوروش آوردند. کوروش فرمود تا بند از دست و پایشان بردارند و آنان را نزد او حاضر آورند. آن‌گاه خطاب به‌آنان گفت: «ما نمی‌خواهیم که با شما بجنگیم. شما که همواره این سرزمینِ ارمنستان را غارت می‌کنید اکنون بنگرید که در چه حال‌اید! من شما را آزاد می‌گذارم که برگردید و اندیشه کنید. اگر تصمیم گرفتید که با ما بجنگید با جنگ‌افزار برگردید، و اگر تصمیم به‌صلح گرفتید بدون اسلحه به‌نزد ما بیایید. این‌را بدانید که اگر با ما دوستی کنید من مصلحت شما را در نظر خواهم گرفت». آنها گفتند که صلح و آرامش می‌خواهند ولی بی‌نوا استند و زمینی ندارند که بر رویش کِشت کنند. کوروش به‌شاه ارمنستان پیشنهاد کرد که زمینی به‌آنها برای کِشت و چراگاه واگذارد و در عوض از آنها خراج بستاند. این پیشنهاد

---

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۲، فصل۴/ بند۳۱. کتاب ۳، فصل۱.

هم به‌سود شاه ارمنستان بود که درآمد مالیاتیش افزوده می‌شد، و هم به‌سود این مردمِ خالدایی بود که دارای زمین و آب و مسکن می‌شدند؛ و هر دو طرف از آن شادمان شدند.[1]

کوروش یک ایرانی و یک مَزدایَسنِ نیک‌منش و انسان‌دوست بود. او به‌حیثیت انسانی و عقائد انسانها احترام می‌نهاد و به‌همین خاطر ـ چنان‌که گزینوفون نوشته است ـ همهٔ اقوامِ زیر سلطه‌اش او را همچون یک پدر دوست می‌داشتند. نه پیش و نه پس از کوروش، هیچ‌کدام از جهان‌گشایان تاریخ نتوانست که همچون کوروش در دل اقوام زیرِ سلطه محبوبیت و تقدس یابند. این فضیلت برای همیشه و تا امروز در تاریخ جهانی ویژهٔ کوروش مانده است.

ما وقتی جنبه‌های گوناگونِ رفتار و کردارِ سیاسی کوروش بزرگ را برمبنای اسناد موجود بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که او برآن بود که تاریخ را می‌توان با کاربردِ شایسته و به‌جا و درستِ اراده و قدرت به‌پیش برد و جامعهٔ بشری را در جهتِ سعادت و بهزیستیِ انسانها تطور و ارتقاء داد. این جنبه از نبوغ کوروش بود که جهان هیچ‌گاه نتوانست همتائی برای او به‌بشریت عرضه کند. همان‌گونه که تاریخ بشری شخصیتی دینی همچون زرتشت را به‌خود ندیده، شخصیتی سیاسی همچون کوروش را نیز به‌خود ندیده است. هردوی آنها در تاریخ جهان بی‌همتا استند؛ شاید سومینشان مزدک باشد که اقداماتش نیمه‌کاره ماند و دشمنانش نگذاشتند که هدف والائی که در نظر داشت را به‌تحقق برساند؛ ولی خواهیم دید که بسیاری از برنامه‌های انسان‌سازِ او چه‌گونه پس از نابودگری او توسط دشمنانش (انوشه‌روان و کارگزارانِ وی) در ایران مورد تقلید قرار گرفت؛ و این را در جای خود ضمن سخن از مزدک و انوشه‌روان خواهیم خواند.

ادارهٔ کشور پهناوری که کوروش تشکیل داد با تجربهٔ سیاسی و اداریِ امپراتوری بابل و شاهنشاهیِ ماد امکان‌پذیر نبود، و به‌یک تشکیلات نوین و ابداعی‌ئی نیاز داشت که ایجاد آن فقط از عهدهٔ پادشاهی همچون کوروش برمی‌آمد.

کوروش شخصیتی بود تاریخ‌ساز. او با تشکیل شاهنشاهیِ جهانیش مسیر تمدن جهان را تغییر داد. پیش از کوروش در تمدنهای مصر و میان‌رودانْ دولت به‌هر گستردگی‌ئی که بود جنبهٔ قومی و محلی داشت و به‌اقوام زیر سلطه به‌دیدهٔ بیگانگانی باج‌گزار و برده نگریسته می‌شد نه رعایای شاه. همهٔ اقوام زیر سلطهٔ شاهانِ بزرگ و کوچکِ خاورمیانه‌یِ پیش از کوروش، چه در سلطنت پیامبرشاهانِ خوزیه و آشور و بابل، و چه در سلطنت

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۳، فصل ۲.

فرعونانِ مصر، به‌تعبیری «موالی» یعنی نیمه‌بردگانِ شاه شمرده می‌شدند و هیچ‌گونه حقوق انسانی برایشان در نظر گرفته نمی‌شد. ملل مغلوب در این تمدنها حق نداشتند که دین و خدای خودشان را حفظ کنند بل‌که مُکَلّف بودند که دین رسمیِ شاهِ سلطه‌گر را بپذیرند و خدای خودشان را رها کنند یا به‌زیرِ فرمانِ خدای شاهِ سلطه‌گر درآورند.

تمدنهای خاورمیانه‌یِی پیش از کوروش تمدنهای دینی بودند، و شاه به‌عنوان نمایندهٔ خدای قومش خویشتن را موظف می‌دانست که با خدایان و ادیان بیگانه بجنگد و آنان‌را نابود کند؛ از این‌رو همهٔ جنگهای آنها جنگهای دینی بود، و جهاد برای گسترش دینِ خودشان و برانداختن ادیان دیگر که با نابودگریِ پیروان آن ادیان یا به‌بردگی کشاندنشان صورت می‌گرفت رکن اساسی نظریهٔ سیاسی‌شان را تشکیل می‌داد. نمونهٔ این مورد را بالاتر در سندِ آشور بانی‌پال خواندیم.

اسناد و نوشته‌های برجا مانده از رَع‌موسِس بزرگ -نیرومندترین فرعون مصر و متعلق به‌سدهٔ سیزدهم پ‌م- یک نمونهٔ بینش شاهان دنیای پیش از دورانِ هخامنشی است. او همهٔ لشکرکشیهایش را جهاد در راه خدا نام داده و بر هرکدام از لشکرهایش نامی دینی مثل «سپاه آمون»، «سپاه رع» و امثال آن نهاده است که نشان‌گر آن‌است که او ارتش خود را به زبان امروزین «جندالله» با تعبیرهای گونه‌گونش نام نهاده بوده است؛ و معلوم است که جهادِ او هدفی جز نشر دینِ او و براندازی دینهای دیگر را در پسِ لشکرکشیها نداشته است.

شاهان آشور پرچم خدایشان آشور را بر فراز سر جهادگرانشان افراشته بودند، و شاهان بابل پرچم مردوخ را، و هرکدام با هدف براندازی خدایان دیگران و گستش دادنِ بندگیِ خدای خودشان جنگ و جهاد می‌کردند.

بر فراز سر جهادگران خوزیه نیز پرچمِ این‌شوشیناک افراشته بود.

در تورات نیز می‌خوانیم که در جنگهای شاهان یهود خدایشان یهوه همواره به‌شکل شعله‌های آتش در پیشاپیش لشکر جهادگرشان در حرکت بود و دشمنانِ قومش را که بندگانِ خدایان بیگانه بودند نابود و شهرهاشان را ویران می‌کرد.

با ظهور کوروش بزرگ و تشکیل شاهنشاهی ایران جریان تمدن خاورمیانه به‌کلی تغییر یافت و سلطهٔ سیاسی استثمارگرانه و مردم‌فریبانهٔ دین به‌کنار زده شد، سلطهٔ متولیان دین و مدعیان نمایندگیِ آسمان بر سیاست به‌کنار زده شد، و دین نزد حکومت‌گران ایرانی به‌صورت ارتباط خصوصیِ انسان با آفریدگار مهرورزی درآمد که چیزی جز نیکوکاری و

مردم‌دوستی از انسان نمی‌طلبید. به زبان دیگر، با تشکیل دولتِ جهانی کوروش بزرگ سیاست از دین جدا شد، و دولت وضعیت نوینی یافت که تا پیش از آن در خاورمیانه پیشینه نداشت؛ دولت از حالت قومی و منطقه‌یی بیرون آمد و جهانی شد؛ فرهنگ و هنر از خدمت به‌دین و معبد بیرون آمد و «دنیایی» شده در خدمت انسان قرار گرفت. دربار شاهنشاه ایران و شهریاران منطقه‌یی نقطهٔ محوری خلاقیت فرهنگی و هنری شد، و تجارب فرهنگی خاورمیانه در راه شکوه بخشیدن به‌سرزمینهای «شاهنشاهی» و فعال کردن حیات اجتماعی به‌کار گرفته شد. از این‌پس به‌جای ساختن و شکوه بخشیدن معابد و گنبدها و گورها و هزینه کردنِ اموال کلان در این‌راهها و افتخار کردن به‌این ساخته‌ها، توجه دربار معطوف به‌ساختن راهها و جاده‌ها و کاروان‌سراها و پلها و سدها و آب‌بندها و قناتها برای رفاه عموم انسانها شد. با این‌حال هیچ‌گاه دربار ایران مانع از آن نشد که اقوام زیر سلطه برای خودشان معابد و مراکز دینی بسازند؛ و حتّا گاه دولت ایران به‌ساختن این بناها کمکهای مادی نیز می‌کرد.

آن‌چه در متون تاریخی‌دینی قوم یهود دربارهٔ خدمات انسانی کوروش بزرگ به‌اقوام زیر سلطه آمده است را می‌توانیم نمونه‌ئی برای رفتار کورش بزرگ با همهٔ اقوام زیرِ سلطه بدانیم. در تورات می‌خوانیم که کوروش فرمود تا معبد قوم یهود در اورشلیم را که نَبوخَد نَصَّر پیشترها ویران کرده بود به‌هزینهٔ دولت ایران بازسازی شود، و همهٔ اموال و اثاث معبد را که پیشتر شاه بابل تاراج کرده به‌خزینهٔ سلطنتی بابل سپرده بود (و اینک در اختیار کوروش قرار گرفته بود) به‌اورشلیم بازگردانده شود. این سند مکتوب نمونهٔ رفتار کوروش بزرگ با ادیان و عقائد انسانهای روی زمین بوده که دربارهٔ همگان در همه‌جا اِعمال می‌شده است. در تورات ـ کتاب عزرا باب اول ـ چنین آمده است:

> برای این که کلام خدا به زبان ارمیا کامل شود، در سال اول سلطنت کوروش پادشاه پارس، خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت (یعنی به‌کوروش الهام کرد) تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرد و آن‌را برای همه مرقوم داشت و گفت: کوروش پادشاه پارس چنین می‌فرماید: «یهوه خدای آسمانها همهٔ ممالک زمین را به‌من داده و مرا فرموده است که خانه‌ئی برای او در اورشلیم که در یهودا است بنا کنم. کدام‌یک از شما [سران بنی‌اسرائیل] به‌خاطر خدا به‌اورشلیم می‌روید تا برای خدا خانه‌ئی که در اورشلیم است را بازسازی کنید. و هرکه [از بنی‌اسرائیل] در جائی مانده است و در میان مردم غریب است، اهل آن مکان باید که او را با سیم و زر و اموال

و چارپایان و صدقات دیگر برای خانهٔ خدا که در اورشلیم است مساعدت نماید.

بخش آخر این فرمان به‌آن معنا است که کوروش بزرگْ بخشی از مالیاتها را به‌خدمتهای فرهنگی به‌اقوام زیرِ سلطه اختصاص داد.

این شیوه‌ئی است که در میان هیچ‌کدام از اقوام غالب در تاریخ جهان دیده نشده است؛ و این امتیاز در سراسر تاریخ بشریت برای ایرانیان مانده است.

کام‌بوجیه و داریوش بزرگ نیز پس از کوروش همین شیوه را دنبال کردند.

دولتی که کوروش بزرگ تشکیل داد دولت همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه‌یی بود و همچون چتری همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه‌یی را در سایهٔ خود گرفت. شاهنشاهی ایران به‌تمام معنا یک دولت جهانی بود که اقوام و مللِ گوناگون را با زبانها و فرهنگها و ادیان و عقائد مختلف در بر می‌گرفت، و هر قومی حق داشت که خدای خاص خودش را داشته باشد و دین خودش را حفظ کند و زندگی اجتماعیش را براساس سنتهای فرهنگی خودش تنظیم کند. شاهنشاه ایران ضمن پایبندی به‌آزادی باورهای دینی انسانها خود را سرپرست همهٔ رعایا می‌دانست و آزادی عقیدهٔ همگان را تأمین می‌کرد. زبانهای اقوام زیر سلطه در کنار زبان پارسی به رسمیت کامل شناخته شد، چنان‌که فرمانهای شاه همواره به زبانهای مختلف در کنار زبان پارسی نوشته می‌شد، نوشته‌های روی سنگها نیز چنین بود، زیرا کوروش تصمیم گرفته بود که به‌همهٔ اقوام و ملل جهان بیاموزد که ما زبان شما را مانند زبان خودمان می‌دانیم، شما نیز باید بیاموزید که با اقوم جهان همین رفتار را داشته باشید و دیگران را همتای خودتان بشمارید.

چنان‌که گفته شد، کوروش پس از الحاق میان‌رودان، سرزمینهای شام تا دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرده و امیرانی از خاندان حکومت‌گر پیشینِ محلی را بر هرکدام از اقوامِ گوناگونِ شام گماشت.

کوروش بزرگ وقتی در سال ۵۲۸ پ‌م از دنیا رفت کشور پهناوری را از خودش به‌ارث نهاد که یک سویش سیردریا بود و سوی دیگرش جزایر دریای اپژه و دریای مدیترانه.

جسد کوروش در زمینی که ملک خاندانی هخامنش بود و پارسَه‌گِرد (پاسارگاد) نام داشت، در کنار کاخ کوروش، در درون آرام‌گاهی که در یک مجموعهٔ ساختمانیِ شکوهمندِ شایستهٔ کوروشِ بزرگ برپا شده بود، به ودیعه نهاده شد.

داستانی که یونانیانِ سده‌های بعد در جائی به‌مناسبتی شنیده بوده‌اند و گفته که کوروش در نبرد با یک زن‌شاه در یک بیابانی کشته شد و جسدش نیز به‌دست نه‌آمد،

چون‌که ار هر سو به‌آن بنگریم خواهیم دید که افسانه است نه بازگوییِ رخدادِ تاریخی، نیازی به بازنویسی ندارد. گزینوفون که به‌نظر می‌رسد کتاب کوروش‌نامه را بر مبنای یک کتاب ایرانی نگاشته است و به‌نظر می‌رسد که بیشترش ترجمه باشد، فصل هفتم کتاب آخر را به‌مرگ کورش اختصاص داده است. او از بیماری و بستری شدن کوروش در کاخ شاهنشاهی خبر داده، و متن کامل وصیت‌نامهٔ کوروش را که به‌نظر می‌رسد ترجمه از متن ایرانی باشد نیز در این فصل آورده است، و یادآور شده که کوروش پس از آن‌که آخرین وصیتهایش را که دربارهٔ نیکوکاری به انسانها بود به‌پسران و اطرافیانش کرد جان داد.

کوروش آن‌چنان در جلب وفاداری مردمِ سرزمینهای تسخیرشدهٔ تابع شاهنشاهی موفق بود که این وفاداری پس از مرگ او همچنان پابرجا ماند.

گرچه به‌هنگام درگذشت کوروش بیش از ده سال از تشکیل شاهنشاهی پهناورِ او نمی‌گذشت مردم سرزمینهای تابع شاهنشاهی چندان رضایت خاطر از رفتار کوروش داشتند که پس از مرگِ او تلاش درخور ذکری از جانبِ اقوامِ زیرِ سلطهٔ ایران برای بازیابی استقلال انجام نگرفت، و کوششهای جزئیِ برخی ازعناصر قدرت‌طلب در این سرزمینها نه از حمایت رهبران دینی برخوردار شد و نه از حمایت مردمی. و کشور کوروش همچنان یک‌پارچه ماند.